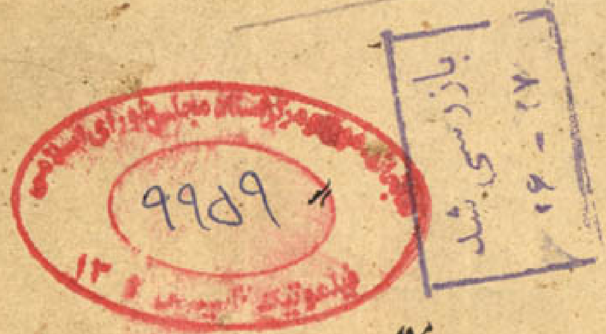
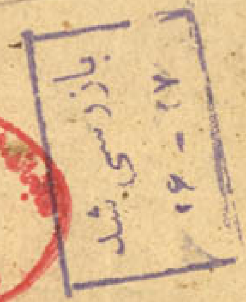


علی بن طیفور البسطامی







بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای نام تو زیب عنوان کلام	وی یاد تو آرایش هر پیک و پیام
در حیز امکان و تصور هرگز	بی نام تو آغاز نگیرد انجام

افتتاح کلام بنام الحکیمی که نام او مصباح زجاجه روح است
و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و اختتام مرام بالصلوة والسلام پیغمبری که
ذکر آن اهل نوشان محبت را صبوح است هلا لولاک بحر هر بیت را
کشتی نوح صلی الله علیه و آله وسلم از جمله الهی ... حضرت انبیای
ذات مقدس فعالی و مصنوعی علم الشیای چنین که مصور این عبادت
و مجرای این خطاب است گرشته حلقه ناگاه علایق طوق العبطاس اصبع الله

خدم خلاصی ده یارب چگانه آشنا و خویشم گردان نعمتی که
آشنا یافت یارب الهی همه را از گریستن نگه دار و همه را از گریه
نفس آگاه دار الهی را از کار من و بیگر کرد از من الهی دلی ده که در کار تو طاعت
از فرق کند و توفیق ایمان ده که تو را خشنود کند (رب) رب تو مرادم
نفسی کنی ساخته خویش طاعتی نفسی کنی نیستی پس که فارغ شوم
از کار جهان از هر دو جهان فراغی نفسی کنی الهی علمی ده که در دانش
هواییند و عملی ده که در ثواب رایند الهی دیده ده که جز بنای روی
تو نه بیند دلی ده که غیر از مهر عبودیت تو نگزیند الهی نفسی ده که حلقه بندگی
تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند الهی توفیق تو
از رضی یافت اما در بافت توفیق یا رضی است الهی آنچه نوشتی آن را
آب ده و آنچه عبدالله کشته آن را فرا آب ده الهی از معصیت ما

دوست تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه و کهین می شود دشمن تو ابلیس
شاد نشود اگر عقوبت کنی با رحمت تو له و کهین شود دشمن تو شاد
الهی پاکی بی عیبی روا مدار دو دله را بقول دوست بگذار الهی این نه
لئیه کانست بلکه غدا است و این عمرست بسیاری برقرار است
اگر نظر عنایت باشد کار حرام است الهی علم که خود فهمی که گون با کس چنین
آخر عفو کنی اول شرمسار مکن یا غنی ای لطف عمیم تو خطاپوش همه و حلقه
بندگیت در گوش همه بود از جهانیان کرم بار گناه در ور فرود ما ندیگاه از تو شرم همه
الهی فردا ما را بگیری که تو خدای نه بازرگان یا غنی مرا بنده عاصیم
رضای تو کجاست تا آنکه دلم نور و صفای تو کجاست ما را تو بهشت
اگر بطاعت بدهی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی اگر مرا روزی
با تو دعوی دارم اگر بهشت بی جمال تو خرسندیم مطلب مرا بکار

که جز وصال تو طلبکار نیستم یا غنی روز محشر عاشقان را با قیامت کار نیست
کار عاشق جز تماشای جمال یار نیست از سر کوی تو اگر به بهشتم می برند
پای بهم کردنها وعده دیدار نیست الهی ابو جهل را از کعبه می آری و آدم را
از بهشت چنین کار بعنایت است چه جای بهانه ما را هم از رحمت بیم
نه از بیگانه الهی نور از طاعت است اما کار بعنایت ما را از رحمت تو امید
باید همه حکایت یا غنی آنجا که عنایت خدا باشد عشق آخر کار
پارسا باشد و آنجا که قهر کبریا باشد مسجد کنشت کلیسا
باشد الهی کشتی این چراغ افروخته را به نسیم بی نیازی دل سوخته را و مدد
این شعله و خرید و تکمیل این بنده آموخته را یا غنی ای از نفس صد گونه
از من دیده و از لطف و کرم خود آنچه دیده ای پس تر از جمله عالم بتر
از لطف [illegible] از من بتر از من تر الهی همه مخلوق بنده در تو کرده و مسجد همه گری

دوست تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه دلگیر می‌شود و دشمن تو ابلیس
شاد شود اگر عقوبت کنی بار خدایا دوست تو دلگیر شود دشمن تو شاد
الهی پادشاهی بیشمار و اهلا و دلها را بجمال دوست بگذار الهی این نه
لانه کاستی بلکه عدل است ولیکن غمی است بسیار بر قهر است
اگر نظر عنایت نباشد کار خراب است الهی علمی که خود فرستی گواه باید چشم
آخر عفو کنی اول شرمسار مکن یا غنی ای لطف عمیم تو خطاپوش همه در حلقه
بندگیت درکش همه بدار جهان از کرم بار گناه دور و فرو ماندگان از دوش همه
الهی آفرین بر آن کسانی که تو خواهی نه بار رکان یا غنی من بنده عاصیم
رضای تو کجاست تا ایک دلم نور و صفای تو کجاست ما را تو بهشت
اگر بطاعت بهی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی اگر بر دوزخی
با تو دعوی دارم اگر بهشت بی جمال تو خواهیم مطلب من یکبار

که جز وصال تو طلب نیستیم یا غنی روز محشر عاشقان را با قیامت کار نیست
کار عاشق جز تماشای جمال یار نیست از سر کوی اگر بهشتم می‌برند
پای ننهم کز دلبجا وعده دیدار نیست الهی ابو جهل را از کعبه می‌آرند و ابراهیم را
از بتخانه چون کار بعنایت است چه جای بهانه ما را هم از بتکده نه بشمر
نه از بتکده الهی تو در طاعت است اما کار بعنایت ما را از رحمت بیام
باقی همه حکایت یا غنی آنجا که عنایت خدا باشد عشق آخر کار
پارسایی باشد و آنجا که قهر کبریا باشد سجاده نشین کلیسا
باشد الهی کس این چراغ افروخته را و بستان این دل شکسته را و مدر
این پرده دوخته را و این بنده آموخته را یا غنی ای از نفس صد گنه
از من دیده و از لطف و کرم پنهان پوشیده ای بی‌نیاز از حکم عالم برات
از لطف ... از من بر آمرزید الهی همه عالم بنده در تو کرده منجد هم ز عفو کری

شاهد التحقیق و سالکان منهج توفیق در سلک تقریر تکلف تحریر در آورد
هر جا که مناسب مقام و موافق کلام نظمی بنظر رسید ه بالحاق او اهتمام نمود
و جای لایق بمقتضی الاثر در کار ه و صاحبدلان آگاه شوالهی بعزت
آنان که رخش همت در ساحت سینه از قناعت خفته و در جهان ...
در تحصیل اسباب تجرد و سلوک لوازم تعلق در باخته یعنی دنیا
ابواب همت بکلی گشوده و به نعمت ... چهار ... و ...
که مشام جان ایشان از نسیم گلشن توفیق معطر ساخته ... با آثار این کلمات
که موسوم است بانوار التحقیق منور گردان فهرست این مقالات صحیح الدلالات
متضمن است بر سه مقاله مقاله اول مبنی بر ادای مناجات و انهای مراد
دانسته علی اوزار که در مهمات مشتمل بر دو مکالمه مکالمه اول در محض
مناجات پایان مجبور از مطالب جهانی مکالمه دوم در عرض مطالب

مشحون از جمله

منبعث از اعتقاد با سه عالی مقصود و ملاذ مقاله دوم مشتمل بر وصیت پیری
اصحاب کمال و نعت ارباب حال مشتمل بر ده مخاطبه مخاطبه اول
در تقریر و ترغیب بادراک سعادات اخروی و اجتناب از مطالب دنیوی
مخاطبه دوم در اختصاص ذکر حق تعالی با خلاص و خلاصه تحقیق محبت
خاص کاخاص مخاطبه سیم در ذکر مراتب درویشی و اختیار لباس سیاه و بیان
حقیقت و اختیار پلاس پوشی مخاطبه چهارم در ذکر مرتبت نیکویی و صفت دلنوازی
و بیان منزلت دل و بوسیله جستجوی حال اسرار مخاطبه پنجم در بیان
عشق تحقیقی و درجه عاشق صادق و معشوق حقیقی مخاطبه ششم در بیان توجه
حق و کیفیت محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق شوق مخاطبه هفتم
در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب معارف
مخاطبه هشتم در بیان مراتب دین و اسلام و ایمان و صفت پرهیزکاری

و فضیلت آن مخاطبه نهم در ذکر کیفیت روش اهل طریقت و مراتب
حقیقت و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت مخاطبه دهم در ذکر طاعت
و اطاعت و معرفت ربانی و بصبر و شکیبائی اجتناب از عبادات مخاطبه
یازدهم در توصیف و ذمیمه دنیا و طریقه غیر مستقیمه اهل بطالت که
لذات او علی العمیا و بیزاری از ارواح فیها مخاطبه دوازدهم در هدایت
بکار آخرت و دلالت براه دین و اثبات باقامت امر دیانت
علی التعیین مقاله سیم منطوی بر مواعظ ارجمند و نصایح دلپسند مشتمل بر دوازده
موعظه موعظه اول در تحقیق معرفت و عاقبت اندیشی و توفیق عباد
موقوف بدرجه درویشی موعظه دوم در طریق صحبت با درجه علما و حصول خیر ایشان
در صحبت با اهل و فرق از غیر اهل موعظه سیم در احتراز و منع
از تضییع اوقات و تحریم عمر در بو الهوسی و لاطائلات موعظه چهارم

در مذمت دنیای ملامت کیش و سرزنش او و پرهیز از پرستش و شناسائی
گوهر خویش موعظه پنجم در نکوهش دنیای دنی و سرزنش اهل ظلم و تعدی
و با اهالی ستمکار و بیمداری جور شعار موعظه ششم در بیان بی‌وفائی فلکیان
و عاقبت حال آنها و اظهار حال خانشه که کار بر کرافتادگان بر اهل
ارواح از مرده حالان و خطاب ایشان با عاقبت اندیشان موعظه هفتم
در ترهیب از غفلت و ترغیب کیفیت سلوک راه آخرت موعظه هشتم
در بیان راه بسیران مطلوب و گمراهان مغلوب و تعجب حضور غرت
و توفیق هر یک ایشان اولیاء و دریشان صدق و صفا موعظه نهم
در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست موعظه دهم در مراتب
شکستگی و نیاز و آنکه با اینها هیچ مرتبه سلوک و نماز و عبادات
با خلوص صدق قصد اختصاص با اضرین تقسیم درخور نگشته اند

در ریاضت و جهاد با نفس سرکش و تخلیص ارادت آن غدار موعظه نهم
در معرفت خصایص محسوسه و شناخت معقوله و التقاء شیم رضیه مرضیه
و اجتناب از سیر ردیه غیر مرضیه موعظه دهم در اتصاف حمیده و منع
از صفات ناپسندیده تمت الفهرست الهدایه و کرم الله فی البدایه
مقالت اول مبنی بر لوامع مناجات و انهای مراتب و تمهید دعای
آن از کاف فی المهمات مشتمل بر ده مکالمه مکالمه اول در محض مناجات

بیان مجنون از بطالت چه جانی **غزل**

یا تو مر عاشقان را مونس جان آمده
ای ز دردت عاشقان را همچو دردی آمده

رب ارنی گوینده دیدار جویان آمده
صبغة الله همچو عیسی رهبر در هر کوی

دیده ها نشسته در درد عشق گریان آمده
سینه ها مشتاق از نور تجلی نوربار آمده

در بیابان غمت آشفته گویان آمده
صبغة الله عاشق سرگشته مقیم آمده

عاشقانت نعره الفقر فخری می سرید

بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پر ز نصار از شراب عشق جرعه جرعه

همچو منصور کو علم مست و حیران آمده
الهی یکتائی یکتائی و قیوم

توانائی و بر همه چیز دانائی در همه حال بینائی از عیب مصفائی
و از شریک مبرائی صمد بی همتائی جان افزائی دل ربائی شهنشاه جهانی
روائی معزز بتاج کبریائی بر تخت عرش معلائی مسند نشین
استغنائی خطبه الوهیت را سزائی تو زیبنده ملک صمدانی الهی در جلیل
رحمانی در جلال سبحانی نه محتاج مکانی و نه از زر و مسند زمانی
نیکبختی تو وانه و نه تو نیکبختی بانیه است در میان جانها که جان
زنده بخیر است که تو ای الهی بفضل خود قائمی و بشکر خود مشکور
بعلم عارف نه دیگر و از وهم های خود دور الهی را بعظمت
و سلطه سزاوار است و شکر نعمت تو بان کس در مرتبه عزوار است

الهی بر دل که داغ محبت خود نهادی خرمن وجودش بباد نیستی بر دادی
الهی چون کار شناخت علم مهر تو افراخت هر چه غیر از تو بود بینداخت
رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و
خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانهٔ تو هر دو جهان را
چکند الهی چون در تو نگرم از جملهٔ تاجدارانم و تاج بر سر و چون در خود
نگرم از جملهٔ خاکسارانم و خاک بر سر الهی از هر دو جهان محبت تو
گزیدم و جامهٔ بلا بریدم و لقمهٔ عافیت دریدم الهی عمر خود بباد کردم و بر تن خود
بیداد کردم الهی گوی که چه کرده‌ام که در دوزخ ام و نپرسی که چه آورده‌ام که رسوا
شویم الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی خراب و سینه داریم از آتش
و چشمی پر آب گاهی در آتش سینه میسوزیم و گاهی در آب چشم غرقاب
الهی از کشتهٔ تو خون نیاید و از سوختهٔ تو دود و کشتهٔ تو بکشتن

شاد است و سوختهٔ تو بسوختن خوشنود الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است
و اگر عبد الله مجرم است از دوستان است **رباعی** پیوسته دلم دم برضای تو
زند جان در تن من نفس بیاری تو زند گر بر سر خاک من گیاهی روید
از هر برگی نوای وفای تو زند الهی گر کشی و گر بخشی دانی و گر نگری دادرسی
ای در چشم آتش آخر علم تقصیر از چه بر ما افراشتی الهی از برای یوسفی
ده را چاه اگر در چاه افتیم ما را چه گناه الهی از این مطیعان
چه حاصل است گرسنگی و همه را رسد چه بیزار است الهی هر کرا به بلا داری
با دوستان برابر داری الهی بهشت اگر چشم و چراغ است بی دیدار تو
درد و داغ است **نظم** اگر چه رنگ‌ها در خوش نسیمت ای جان
بخش چمن بی تو دارد مقام خوب دلها گلستان فردوس لیکن
رونق روی خلد جمال است با تو آشنا را هر دو روز بهشت

الهی اگر عبدالله را خلقی که ساخته دوزخی کرد باید الا آتش او را و اگر
خلقی نواخته بهشتی کرد باید آن آتش او را بیت کرم سوزنی بعز و چرخم
جای دگر باید دگر بخشی بحر فردوسی ما را دگر باید چه از ازل ترتیب
حسن حوران بهشتی بود عروسی را که بهر مست آنکه دیگر باید الهی کار تو که
عبدالله خاک شدی ما نه سر از دفتر رهبان که شدی الهی در آدم د
زمین نهاده کاری دام در زمین کرم لشه بالینی نهاد بر دم بیخبر از آن بلای
ناآمده به بدی از بی‌شماری الهی کلید بهشت در پای عارفان حالیست
چون بنده را که با بهشت چه کار است الهی بدرگاه تو دعا چه احتیاج است
چون دانای هر سینه که محتاج است الهی اگر چه مجرم است دل مطیع است
و اگر بنده بدکار است کرم تو شفیع است الهی تو نگهبان بر درویشم باز ده
درویشان با نجم و قسمتمان را زنده الهی دیگران مست شراب و من مست ساقی

ایشان

مستی ایشان فانیست و از من باقی رباعی چون جام شوق تو کند بلا
کهتر و روح مست شراب و ساقی شد مست شراب و رفت
ساقی آن که فانی وانجا باقی الهی بیخبر بود آگاهم و ربیبانک
نمیخواهم حوائت خدمتت نمیخواهم رباعی بی ارزو حیات
جاودان میخواهم نه کام دل و راحت جان میخواهم نه عیش و نعیم
جهان میخواهم هر چیز رضای تست آن میخواهم الهی مرا دل از هستی
در کار است دگر به چراغ مرده را چه کار است الهی چون کنم با که گویم
چون دل از دست بانام کلیسه نیارم که درگشایم اگر کار بیست که جز
نیم الهی چون آتش فراق داشتی و داغ زیاتش از چه افروختی الهی چون
توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم بیت نا توانستم ندانستم چو
چون بدانستم توانستم نبود الهی اگرچه طاعت بسی ندارم اما جز تو کسی

ندارم الهی چون حاضری ترا چه جویم و چون ناظری با تو چه گویم الهی آنرا
که تو خواهی آب در جوی روانست و آنرا که نخواهی چه درمان است
الهی گناه در جنب کرم تو زبونست زانکه کرم تو قدیم و گناه اکنونست
الهی این چه فضلست که با دوستان خود کرده که هر که ترا دریافت ایشانرا
شناخت و هر که ایشانرا شناخت ترا دریافت الهی چون سگ را
درین درگاه بارست و سنگ را دیدار است پس عبدالله را نومیدی
چه کارست **رباعی** در بارگهت سگان را بارست سگ را بارست
سنگ را دیدار است من سگ صفت و سنگدل از رحمت تو نومید نیم
که سنگ و سگ را بار است الهی اینهمه کار بعنایت است ورنه خاک و سنگی
چه حکایت است الهی اگر با اولیای تو همراهم چون سگ اصحاب کهف
بر درگاهم الهی گوهر لطف در دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق

ابلیس تو بیختی و این دو چیز مخالف با هم تو آمیختی از ما چه آید
با بد کردیم بر ما مگیر که گوشه را لوا تو گشتی الهی لعلک تری رای جستم
خود را می قیمت لکن خود را چو جویم ز رای یابم **رباعی** در دیده عیان
تو بودی و من غافل در سینه نهان تو بودی و من غافل از جمله جهان
ترا نشان میجستم خود جمله جهان تو بودی و من غافل الهی خلافی چند
کنیم هیهات هیهات آنچه کردیم بد بد کردیم الهی همه با دانیم
و همه با تو نیم اگر بخوانی در آرزوی آنیم و گر برانی مطیع و فرمان برداریم
الهی ضعیفم خلافی چنین است هر چه از من در وجود آید این است
الهی تو هستی و من نیستم از نیست چیزی طلبه مدار که نیستم الهی همه در تو
گم و من در تو گم از آن چنین تو مولائی من چنین دیگران الهی تو غفار و من
پر گناهم آمده بر درگاهم کرم که صادق نیستم اگر با صادقان

همراهم الهی تو همه و ما هیچ تو بسیاری و نگنجیم ما هیچ
الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گنهکارم پشیمانم و اگر عقابم خواهی مستطیع فرمانم
و اگر رحمت خواهی مستحق آنم رباعی گر آید بر ما و گر راحت چیست
از دوست هر آنچه آید نیکوست ما را نبود نظر به نیک و بدی مقصود
رضای او و خوشنودی دوست الهی تو از غیب بدی مرا از عیب بدوم
چون تو از غیب پدید آمدی مرا از عیب جدا شدم الهی چون همه است که خود چه
از این عاجز بیچاره چه خواهی الهی ایس تقدم را به آموزی که گناه کنم را که دور
کو الهی آنچه در دست من است سلامت نا گفتنی است و آنچه لطفی من است
تا در دست کیست الهی همه از تو ترسند و عبد الله از خود زیرا که از تو
همه نیکی آید و از عبد الله همه بد الهی آنچه تو در حق من کشتم و آنچه تو
در جام اکنون نوشیدم هیچ نباید از آنچه نیکو شیدم الهی من غلام

ام معصیتم

ام معصیتم که مرا بعذر افکند و از آن طاعت بیزارم که مرا بعجب افکند
الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم کرم تو از جرم من بیش است
الهی همه می ترسند که فردا چه خواهی و عبد الله می ترسد که دی چه رفته
الهی با کاری استغفار باید کرد با کاری استغفار باید کرد بیت آنجا که
عقاب سر کشی خواهی با ... که جور چنین خواهی الهی که اگر تو بکار خود
شادان است هر که گناهی تو بیند در دو عالم سلطان است الهی اگر جان
در سودای تو دل بریان به زیرا که سودای تو با ز جان قبله از همه تو
آرزو دیگر مهر را همه بسر آمد الهی ما را دل یکی است و در کار است و کرد به دل
بلا گرفتار است الهی کلام مجید از تو یادگار است چون در دل حاضری
ما را با یادگار چه کار است الهی چون ز آتش جان شان نه چون خال از آن
که ظاهر را و باطنی شد که از آن الهی نعم محبت تو شادیم و ... محبت تو

را آیم و سزاوار غیر تو السلام به بخشش تو شادیم الهی چه المهای تو
جای آنست دیگر از بندگیت رمی ز آنکه نیست الهی هیچ چه ز خود
میلرزم که مبادا آخر بخیزیم الهی همه از آخر ترسند و عبدالله از روز
اول زیرا که آنچه در ازل رفته در اول نمی‌شود آخر الهی چه شد
که گلها ساختم الکفی ان ... ست ... الهی ... کیست
نشان همه ... از آنجا ... دیگر از جان
الهی چه شاد است بر خاک شتافت که ناگاه خود دید و ... را هم
دهی از جز تو برتافت الهی کدام در دانه از پیش که معشوق ... نگاه
عاشق درویش الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه گویندگان تاجم و اگر
بکردار است به پشه و مور محتاجم الهی اگر ... از عنایت تو خواستی ...
بطلب ... الهی تو ... آیینه ... آیینه

مقبلی چون الهی آن آیینه باریست که در او نه الا عکس آن آیینه منم
نه تو از من جدایی الهی چنین منم چنین می‌نمایی ... حکیم که دل از اسباب
در بساط قرب الهی می‌گریستم که تو را خواهم ... اگاه هم از ... سیدم
گم کرده‌ام هر روزی که ... الهی اگر زاهد را باید که عبدالله ... کند
کشاید الهی درد محبت تو بلاست و بلا از دوست عطاست و از عطا
نالیدن خطاست اگر نخواستی ... الهی عاجز و سرگردانم نه
و حیرانم نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم الهی ... آیا
مصداق ... که ... الهی ... الهی اگر ...
فرمان است ... الهی از دست ...
دلی مانده دارد در فراق دل سوختی مانده الهی ... مانده از
که گشته دردی مانده از حسرتم ... مانده از حسرت ...

الهی ز دوری گریم همه کس نیست و چون نگریم چشمم نومیدی برا
خراب است الهی از بود عالم یاد نبود از بود عالم بیش دارا نبود
الهی تو ما را از آنچه خواستی بی ما خواستم الهی تو رحمت خویش
دمی بر حاجت خویشم و نگاهی دمی در درویشم الهی بهشت بی دیدار تو
زندانست زندانیان را زندان بعض نه کار گر بیان است الهی کار ما
خراب است و خراب ... الهی اگر تو به ... گناه است
پس در این جهان نیست گریست اگر پشیمانیست در جهان عاصی نیست
الهی بر سر از خجالت که دارم در دل از حسرت درد دارم و رنج
از شرم تو دارم الهی اگر روزی بنکشم دشمنی هم کرده ام اگر چه کس بصرم
اما بر کنگره منقرم هر چه که تو دادی بری از تو برم الهی در سر جمال تو
دارم در دل آثار تو دارم و بر زبان شعار تو دارم الهی اگر گویم و اگر جویم

اعتذارم

رضای تو جویم الهی آنچه بر من آراستی حرمتی دار و جهان دوستی حضرت
تو گزیدم الهی صبر از من نیست و طاقت از من نیست تخم ارادم
گشتم چه تدبیر است الهی تو دوستی ... آن عذر
خجالت و نه زبان گناه الهی همه آتشها در محبت تو آب
و همه نعمتها با لطف تو درد است الهی گر چه گناه رسیده اند ما
نه دیگران از جای داریم هر چه شان ... بر تر از ایشان الهی رونق
ز تو راضی و عارفان پر از ار مشتغل و راضی الهی جان از تحیر عاشقان
غرق است و کالبد محجوبان خراب گشته و دیده ها معیوب
الهی بر سلام که تو را شناسم الهی چون دریای رحمت تو موج دارد جای
عاصیان کجا مانده الهی پادشاهی چنانکه خود گفتی الهی خود نشستم
را بسوزی صحیح و نه رنجور نه نیکم و نه مهجور الهی با تو آشنا شدم

از خلائق جدا شده‌ام و در جهان شیدا شده‌ام نهان بودم پیدا شده‌ام

الهی خلق بالای بلا بر همه من بالای بلا مبتلا شده‌ام همه از بالای بلا برسته

هم ملامت کش شده‌ام الهی اگر بگویم از آنکه رسوا شوم و اگر نگویم بی سبب بسوزم الهی دنیا

همه ابلیس است و محبت تو برابر ابلیس است الهی عبدالله عمر بکاست

و عذر نخواست الهی از بس چیز همه چیز توانی و از همه چیز بی نیازی تا

که گوید چنین جهانی تو آفریده‌ای آنکه گمان کرد در سلام تو تربیت

در قبه عالمیان منحصر دادم در پرستش [illegible] تو و جانها شکسته تو و [illegible]

[illegible] تو در فردوس بستان تو در آسمان سلطان تو و بر زمین فرمان تو در دلها

نهان هدایت ظاهر آخرت عیان تو عزت و کبریا الهی تو در قیامت مصیبان

را حله احسان تو بر توقیع هر بیت نخب عنوان تو رباعی دل در دو کیهان [illegible]

نکند در عشق تو جان زغم تو می نکند ما از غمت بکس نگوییم کز بوی

جگر سوخته

جگر سوخته‌ای که کند مکالمه در عرض مخاطبات مستحق از اعتقاد مقرب بستند عای

مقصود [illegible] ای خالق همه دانی رحمت [illegible] دانی اول بی بدایت ای آخر

بی نهایت ای ظاهر بی صورت ای باطن بی سیرت ای حق بی جلب ای عزیز

بی ذلت ای غنی بی علت ای معطی بی فکرت ای بخشنده بی طلب ای

صانع بی آلت ای مبدع بی آلت ای علام بی تفکر ای قائم بی تغیر ای

ذات تو بی کیف ای صفات تو بی حیف دانندهٔ رازهای نهفته

نوازندهٔ [illegible] نیازهای شناسنده حالهای رساننده کامها

ای سرراز عوائق ای مطلع بر حقائق ای مطلع بر حقائق ای [illegible] صدق

عذرهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر

اگر گیری بر تو حجت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم از بنده خطا و از تو آید

وز شاه عطا و رحمت آید ای کامکاری که دل دوستان در کنف توحید

ای کارگذاری که جان سنگان در صدف قهر تست ای مفضلی که جان فضل

کس را از حاجت نیست ای منعمی که انعام ترا نهایت نیست ای قهاری که

کس را با تو حیلت نیست ای جباری که گردنکشان را با تو جز منقادی نیست

ای حکیمی که رهنگان را از بلای تو گریز نیست ای کریمی که مسکینان را غیر از عطای تو

دست آویز نیست که ما هزار بار پریشان شویم ما غافلانیم ما نه از کار فرمان

ای بی نظیر ای بی همتای بی ظهیر ای بی اشباه بی وزیر ای قادر بی مدبر ای قادر بی مشیر

ای قهار بی ندید ای جبار بی عدید ای مفضل بی فضول ای عادل بی عدیل

ای قاضی بی غلط ای حکیم بی غلط ای صاحب صلاح از که نیست بی ما هم جمعه

که بسر بیم ای کریمی که بخشنده عطایی و ای حکیمی که پوشنده خطایی

ای صمدی که از ادراک ما جدایی و ای واحدی که در ذات و صفت بیهمتایی

و ای خالقی که راهنمایی و ای قادری که خدایی را سزایی بذات لایزال خود

وبصفات

وبصفات بکمال خود و بعزت جمال خود که جان ما بصفای خود ده و ما را بلا

بهوای خود ده و چشم ما را بصفای خود ده و ما را آن ده که ما را آن به رباعی

یارب دل پاک و رحمت جان ده در همه بلا صبوری درمان ده و این بنده

نداند که چه میباید خواست داننده تویی هر آنچه دانی آن ده الهی اگر دی

شکر ترا چه سنجم زبان نیست فضل ترا هیچ کران نیست بر حقیقت

تو بر همه کس عیان نیست هر بیت کم بلایی که بهتر از آن نیست رباعی

یارب زره راست خطا خلیلهم آنجا که جا بجا حلیم ما نعمت خود

چو بنده مم کسی دیگر کدام است با خود هم الهی بسا توحید

خراب مکن و باغ امید ما را آب کن و بعلت گناه ما را عتاب

مکن دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آنجهان سازیم

الهی بضاعتی ده که در از برنیاید باز نشود و فراغتی ده که صعوه حرص ما

بار نشود الهی بینائی ده که در چاه نیفتیم و دانائی ده که در راه نیفتیم

الهی دست گیر که دست آویز نداریم و بپذیر که پای گریز نداریم رباعی

بگشای دری که در گشاینده توئی بنمای رهی که رهنماینده توئی من دست

بهیچ دستگیری نزنم کایشان همه فانیند و پاینده توئی الهی عقبی ده

که از دنیا بیزار شویم و توفیق طاعت ده که از دین برخوردار شویم الهی مخلصان

بمحبت تو می نازند و مشتاقان بشوق تو می نازند کاراشان تو باز

که گیران نازند و ایشان بنوازند گیران علته الهی شفائی ده که

ازین علولان شفا یابیم توکشائی ده که ازین علولان کاری بگشایند الهی

بیاموز تا معرفت بدانیم برافروز تا در تاریکی نمانیم الهی درینها

تا در دین سکریم فردا که بتابر در بسی گذریم الهی همه سال از حور رهائی

و همه سال تو جز آشنائی ده رباعی از نفس بهم رهائی ده یارب در قید

خمع

الهی فرحی که در دنیا بران چشم که در دیگران کرده در دوشان کرده

تو کرمی واو داری که در آخرت بدان چشم در مطیعان نگری در عاصیان

نیز نگری رباعی بالا اکرم تو بر همه پاینده احسان تو بی سکان

اینده برنده خود گناه بلا نخست کمر ای قادر بخشنده بخشاینده

الهی ترسانیم از جرم و بدی خود ترسانیم از غفلت و بیخودی خود الهی اگر

از دوستانم نشانی ازین بی خوار و اگر از دشمنانم مرا نیکو دار و بدل

حرمم رحمم ار دو بی حرمم کمند الهی نخشه تا هیچ حاجت نیز رحمت

کن الهی کسیکه او را هیچ حجت نیست رباعی یارب ز کرم کار من

رحمت کن بر این دل سرگردان رحمت کن در سینه درد دمند من را حیت کن

بر دیده اشکبار من رحمت کن الهی همتی ده که شوق طاعت افزون کند

و طاعتی ده که بر خوشنودی تو رهنمون کند الهی تقصیری ده که ادنی دو ابخی

علمی ده که پی برق صفا نبود الهی عبد الله بیدار از فیض خود ده بیدار

تا پیش فرو نیاید از غفلت حجاب الهی در حجاب بودیم و تو در کعبه غیب

چنین تو با ابدی ما را الا و راز غیب الهی اگر ما را بنوازی رواست محبوب کن

اگر به دو نوع درستی رضاست از خود دارم الهی جز درت التجا هیچ در کار هم

نیست از پیش خطر دارم پس راه نیست دانستم که جز تو پناهم نیست الهی اگر

مستم و گر دیوانه ام از عقل این آستانه ام آشنای با خودم ده که

از کاینات بیگانه ام رباعی مست توام از جرعه و جام آسودم مرغ توام

از دانه و دام آسودم مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من از این هر دو

مقام آسودم الهی اگر بلا خواهی از خود خواه اگر خود بلا خواهی بلا از خود

کن آگاه الهی اگر همه عالم را که چراغ معلق گشته شود و گر همه جهان آب گردد

داغ مهر گشته نشود با از صحبت خود در بستگی که گذشته الهی بگاه

آدم بنده را لب پر توبه و زبان پر استغفار خطایی کرم عزیز دارد و

خطایی خلاف من حلیم و بر تو صلف ... صاحب خبیث الهی آنچه

ملاکاست نه ... کار من چه کرده عاقبت کی نظر کن

کار ساخت الهی خود همه از تو دانستم اگر بلایی رسانستم و گر سازی

خود پرستم تو بنده ما نگر دانستم الهی اگر جامه بخیه ام کن و گر بخیه ام بخیه ام

مکن الهی حساب تو با ما ازلی است من در وی شیم و گر ...

من از همه چیشم با این ... سینه دل نشستم نگهدار در پناه خویشم الهی

چه عذر دارم که ... خطایی کبیر و خطایی صغیر کلیه باشم

در کشیم الهی ... با تو گویند دیوانه است ... با خود دارم از تو

پیکانیست چون خود ... که این ... فرمای که عذر بهانه

الهی از تو درد پنهان دارم حجاب ... کشف ... دارم و گر ...

نگذارد و پندارم و گر غفلت است کم بسیار الهی غمها را با تو

سرورست و شادیها با تو غرور است سعادتی در دنیا ده و در قیامت

حورست الهی مطلوبی که بی طلب حاصل است از تو طلب بی حاجت است

را چه چون دل از تو بطلب نمایست دلنوازی فرمای که کار با دلست الهی رحیم

بخشنده رحمتی همه یاد است گیر از عمل ما چه پرسی خوش بسیار و خلایت گیر

الهی بهشت چه نازم و با حور چه نازم مرا دیده ده که از هر نظری بهشتی سازم

الهی اگر در دوزخ کنم می نازم و اگر به بهشت کنم می نازم و اگر با غیب نیست کنم

نیست کند ارم نظری بر بیم لا اله باختن دو نیا در آن الا الله زنم الهی در دلهای ما

جز تخم محبت مکار و بر این جانها جز الطاف و رحمت مکار و بر

کشتها جز باران رحمت مبار الهی به لطف حال ما را حالت شاد کن

و به بلای خود گرفتار مکن الهی لطف تو ما را دلیر کرد و کرم ما را داد که دل در

کرم

گرم نشسته است فصل در انتظار الهی حجابها در راه است و ما را نگذار

الهی بحرمت آنانکه توئی و بحرمت آن صفاتیکه چنانی نظرها را

تا باز رو ربانی الهی ای چاره ساز تمام کن و این پرده از ما ببندی

مدام کن و آغاز این سعادت تمام کن ای در نظر وای نیکو حضر

وای نیکو کار ای نیکو منظر ای راست عهد نیکو عهد ای ناخ قوی دلیل

بر گشته وای رهنمای هر گمگشته ای جابر هر کار بای رشد بر دلها

ای جامع هر پراکنده ای رافع هر فتاده دست ما گیر ای بخشاینده بخشنده

ای منعم وهاب ای آفریننده خلق از خاک و آب قهار پس

از دل حجاب قهر و سبب و وقت شوریده حال ای ستاری

پیدار ای ... ما ... در ... مجهولی

در وقت گفتار و مجرمی ... حجاب در ... الهی

عارفان خورشید رفعت و مسجد اقصای دلها حرم کبریاست

نظری بنمای فرمای که نظر بنماست یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم

افزون ز هزار پادشاهی خواهم هر کس ز در تو حاجتی می‌طلبد

من آمده‌ام ز تو ترا میخواهم **مقاله دوم** مشتمل بر وصیت به پیروی

مراتب کمال و تبعیت ارباب حال مشتمل بر دو لمعه مخاطبه **مخاطبه طالب**

در تقریر ترغیب بارتکاب سعادات اخروی و تبعید از اجتناب از مطالبات

دنیوی ای عزیز بدانکه سرمایه نجات و بهترین درجات آخرت

دنیا جای غرور است و شهرستان شرور است زخم نیشش بی مرهم است

طلاق طالبه ابراهیم ادهم است خانه محنت و بیداد است لذت جنسیه بعد از

جرعه جانسوز تلخی است پیشه‌اش نیش مجرب است که نتیجه غفلت و ندامت است

مرد صاحب نظر باید بیماری است خود را بشناسد همت را از اراست سطر همت

ابوسعید

ابوسعید ابوالخیر است سررشته گروه و جمعیات سرزنش بی قرشی شیخ جلاله

شیات و لاله کوچهای معروف است گروه شیخ شیخ ابوالحسن نوری است

منقطع و متابع یار است چو خرقه ارث پاک معروف کرخی است

هسنگ بر سر پیدا لوی و خواست نقرین که سفیان ثوری است کرمی بازار سماع

پر از لاج است در حالت منصور حلاج است سبب اشتیاق و سلطان قلم

فقیه علم عارف حق ذوالنون است قبول طبایع اهل قصور است سررشته

نفوس تهای بهلول است کبکوشته الحاصل بهبشته شیخ قابلیت آنکه

طالب قرب ولایت و لاآن عند رجال الله کمال ولایت عزیز بالایی آیه

دلیلی که قل متاع الدنیا قلیل **لاعیب** برادر که او را گنج و گوهر مطلب ارزد

نصاعی مقصود مطلب در دولت دنیا نقابیت دلا جز دولت اخروی

از این در مطلب **مخاطبه سیم** در اختصاص حق حقیقت جذبه تابه اخلاص

و خلاصه محبت خاص کاص ای عزیز دنیا جای ابتلا و آزمایش است و جای
فراغت و آسایش و عقبی جای پرسش و کاوش است اینجا راحت
و آسایش را در آنجا گنجایش است پس در همه حال بفکر حق بودن مفتاح گشایش است
طالب دنیا مخنث است طالب عقبی مرد و در است طالب مولی سردار
آنکه دنیا میخواهد دیوانه است آنکه بهشت میخواهد بی‌نهایت مقصود
خداوند خانه است آنکه بهشت می‌یابد مرد و راست و آنکه با دنیا
میماند کور است یکی را بهشت و یکی را بهشت وقت ای فقیر آنکه
همیشه همه وقت او راست سر تو سلامم در دیده دارم و از تو نیع پروری
تو سلامم از خود خبرم بعد محبت به رسیدی حق بعد اخری و هر سحر حق الفضل
و الله اخبر با ما کاری نیست فضل است و در حق ما فرضی همه و کوس است
هر چه بیابی او است همه از یک و بوست فرقه یک و تو نیست بوده دوری

محبت

محبت دانستنی نیست بلکه چاشنی کار است و هرگاه چاشنی محبت
نباشد محبت گفتار است و داستان از در هر طالبی که ما از دل
بر هر طالب که صاحب غلبه از خود آگاه نیست و آنچه میکند او را
گناه نیست چون آتش محبت زبانه کشد محبت پا بی تاب و طاقت شود هرگاه
او محبت غالب گوید او گیرد از خویش و هستی خود را بعد از اوست [illegible]
جسد را منسلخ گردد و مکشوفات زنها را به منتهی مقصود کارداری محب را
مست کند و کالا و راست کند پس لازمه خوبی و خوب ترتیب بیخودی
فنجه [illegible] است آن نیست که ندانند هر و از ریشه و بیخ [illegible] بیازند
مست آن است که بشناسد خود را از دوست و دوست را از خود
همت [illegible] او از اشرف [illegible] دوست اسمی علام همت آنکه گوید همه از وقت

مکالمه سیم
در ذکر مراتب درویشی و جهت لاهوتی و پیام حق بیخودی

و اختیار هیچ نشان از عزیزی دولت دنیا و آخرت در درویشی است
و سلطنت صوری در سلوک درویشی است نگاه نعمت معنوی بالله و درویشی
با تحمل فیض ما سالک در راه سالک بلا طریق گرفت آن کسی که دل و دین داد
چون جانگیت تحفه و آنگاه برد و تحفه یک باز آزادگی درویشی اینست
از او کم **شعر** ای دل اگر به دیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
درویشی چیست ظاهری پر رنگ و باطنی پر جنگ درویش نام
نه صلح دارد نه جنگ دنیا بر خلق تنگ بنشسته و بیانی برای او نباشد در غم کس
نخرانه و نه جای نه باشد درویش آب در چاه و الله عیب
نه بیما در سر دارد و نه در جیب این نه سرشت نه پوشش خرقه و کلاه است
این سعادت کوشش دل آگاه است اگر از غم درویشی
فضیلت علم بسیار است و مقامات درویش بسیار علم از صفات

ملکت علامت و مرتبه درویشی به علم تمامت ملکت است و
درویشی در همه جا بمنزله الا علم بود درویشی را بیش از عیش بود کون
دیگر او را الله بدین همه جا صاحب جانیست و هم سرمایه زندگانی
او نیست در همه جا جاهل در دنیا و جاهل در عقبی اگر جاهل بهتری عارف
دست بانه چهار معرفت او شکسته شود اگر در درویش از همه غیر همه
جاهل در احتیاج برادر بسته شود در این کار از خود که نشستن و آب دو
پوشیدنی بر دکان رسد این بار اختیار نیکو و غایب شدن
فرا کمیت شخص عالی است غیر همچنانی گوینده کیستی اگر بر آب
اهل خبر نیستی و اگر بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی **رباعی**
جاهل که سخن ز جان آگه شنوی اسرار نهان ز شهنه شنوی کم گو
ز خویش ... ز هیچ جوش هیچ همه ز ... شنوی **مقاطعه چهارم**

در دیگر مرتبت نکوئی صفت دلنوازی و بیان منزلت دل و توسل او
جستن چنان باشد برای عزیزی که گنج معنی بها او را قیمت دلنوازی
کرد آن گنج سلطنتی سید شاه قرار است این ابیات خجسته که بحر صاحبدلان معتقد دار آن
قدم زنند و این بیت سر است که غیر صادق نفس انسان زدن آن دم
نتوان دست که پا بسته اگر بدیلان بود دست که پای کوشش آن جمیع
معرفت حاصل شود دل یگانه گوهریست از درج خزانه کرامت الهی
بهترین در دانه ایست از صدف موهبت نامتناهی بیت دل آینه
جمال شاهیست دل پرتو مظهر الهیست حضرت او ظاهر کعبه را حرمت
از آن کرده اند ظاهر کعبه را که خانه از جان و دل این بنا نهاده است ابراهیم
خلیل است و این بنا افراشته کرم جلیل است این معمور با زر طاعت
مومنان است و این منظور عنایت رحمن است آن از احجار و خاک

مرکب و این بنا از پاک مرتبت آن مسجد الحرام معروف و این معظم الایام
موصوف آن مشتمل بر مقام ابراهیم و این متصل با لهام رب کریم
در آنجا همه طوف محقق و در اینجا صد هزار خوف از حق آن مقرون
نگاه زمزم و اینجا چشمه آب حیات و دیدم آنجا لبیک گوینده و اینجا تصفیه جویند
از شدیدها احرام و استلامست و از قواعد این احرام و عصمت است
در این رکن نهایت و در این کنوز رغبت آنجا منازل عرفان و مقامات
اینجا محل حسنات و کرامات معمور این بار از مناسب و سر وادی آن
با ارضاب رباعی در راه حرم که کعبه آن منزل است یک کعبه صورتست و
یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن بهتر ز هزار کعبه باشد
یک دل مناظره پنجم در بیان عشق تحقیقی و درجه عاشق صادق و معشوق
حقیقی هر کسی دل را حقیقت چنین داند که عشق که است و عاشق کیست

درین راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود که هرکه را رنج بیش طمع راحت بیشتر
عاشق باید بی‌باک باشد اگرچه او را بیم هلاک باشد عشق لطیفی است خواه او را
عشق نام داده‌اند و نیز نامی صعب داده‌اند به حسب عشق علتی است
بر دوام حیات نه وابستگی است بر دوام ممات عشق دردی است که او را
دوا نیست و کار عشق کار آمد عاقبت است عاقبت عشق بلا نبود و چنین بلا را
او را چاره نبود عاشق هم آتش است و هم آب هم ظلمت است و هم آفتاب
بی‌صبری در عشق عذاب جاودانی است و بی‌الصدقی در طاعت و الب
زندگانی عشق به آنکه گیست هرچه در الحسن فرسودگیست آنکه عاشق
مستور است از دل چگونه آنکه مشکو است دل عاشق همیشه بیدار است
همیشه او گوهربار است و محبت او با محبت پیوسته قرین است عاشق را صد بلا
در پیش و هزار دیگر در پی است درین راه گریه یعقوب باید با ناله مجنون

با دل پر

با دل پر درد باید با دامن پر خون **بیت** لیکن ضعیف دل خسته جگر
کس عاشقی به قوت بازو نمی‌کند پس هرکه عزیمت عاشقی دارد گو
دل از جان بردار و هرکه قصه حرم دارد گو پا بنه بگذار که عاشق گشتی تو از سر
این در گذشت و الا پای بیرون صفت این است عاشق را دلی باید
پر غش و چشمی صبور و جگری خسته از شوق پر آتش در این میدان
سوخته باخته در این بساط همه کس زود سوخته باخت دل عاشق جایی است
کسی در آن ره دارد که از جان سیر است از جایی در عشق حکایت حیات
دار محنت محبت ظاهر است روزیست هرکه ... از عشق ...
دنیا و آخرت در نیست **رباعی** مقصود دل و ملک جهان عشق است
سرمایه عمر و زندگانی عشق است آن عشق بود که او تو یافت خضر
یعنی که حیات جاودانی عشق است **مخاطبه ششم** در بیان توحید حق

دکیفیت محبت محقق باخلاص مطلق و صدق موثق ای عزیز توجه بمعیت

که کسی او را یگانه داند توجه آن است که کسی او را یگانه باشد توجه بعرف

عارف صاحب سیر تخلیص دل از توجه است بغیر و رمزی بنهایات و

مقامات طیور کهشم بود گر فهم کنی منطق طیر وحدت صفت ذات بکمال قدرت

و قدرت الهی عظمت و جلال است خدایست که قدرت خویش چه عالم

آفریده و خواست وجود انسیه آدم آفریده بی خواست تا صورت

خود را بمعشوق خیمه در معرکه آب و خاک آدم زد آدمی را مظهر آثار

قدرت و حکمت خود ساخت و او را بشرف عقل و علم و نطق

بنواخت تا آثار قدرت خود بکمال باید و دل عارف بنحوی لیاقت امام

تجلی حق ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد از این جهت مبتلای شود باید

ز اغیار جدا شود چنین محبوب عیان کنه محبت کار دل گران کند

دل که کار

لمحا که کار محب با ما بی چه جای جور و ظلمات بی چه حق تو نازل است

لیکن کار بر این است تا که غایت این کار رو این است لکن نیکرانه

هرگاه از معرفت حق دوری است فی تقصیر بلکه مستور است رو را چه گناه اگر

شب پره کور است جایی که نور شعله افروزد چه خوف ظلمت را است بسوزد چه روز

بگو که دانایه بسیک شب را با ظلمت بیت جهد پالک علم آموخت

و چندی زبغر وحشت کهی جزء نخوانده دل خلقی بسوخت تا سیراب

اما در گرداب و تی محتاج بیم قطره آب اما در غرقاب نشان قرب

هوا محبت است و نشان حق پرستی و بیزار از هستی و فارغ از خودپرستی بر

قالب تن بی‌تو ون خوشت در وی بدکشیدن خوشت محبت در کوی محبت

جذب طالب عدم انم و خویش را باب اطاعت کار بست و محبت کی

کاه را چه تاب بود در کار کوه در آن مملکت که محبت جای گیرد غائب نیره

که یا بکیرد جمعی بمجلس منصور رسیدند و قومی که او را بدار کشیده بودند

استغفار پرسیدند از حقیقت محبت چیست و معنای این کیست

گفت اولها حب و آخرها قتل اولش رسن است و آخرش دار است کلمات

هر کس سر آن دارد سر در این کار دارد و هر که سلامت جوید گو کمند سلامت

بر سر افلاک باید نهاد و پشت غیرت بر کرات فلاک باید داد و جمله

بصر اغیار باید بستن و از ازار باید کشف دار او باید بستن و قطع تعلق از غیر او

باید نمود تا بمی لذت راه حق سخن محقق گوید از هر که خبر است کلام مطلق گوید

در راه حقش گر دو صد پا بکشند هر پا را از او دو صد انا الحق گوید

مقدمه هشتم در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان لطائف الالباب

معارف ای عزیز هر که دانست که خالق در حق خلق تقصیر نکرد دارد ایشید

و هر که دانست که قسم قسمت نقص نکرد رنجه است ... قسمت

نیست خلوت و گفتار او نفی خلوت است همه در طلب عزلت مشغول شد

و سر دل او در پی شده است که انچه می باید دل او در طلب تو دو می که بعد از کار

بعلت و تجربه است باید گفت و از است او را باید نهفت تو پنداری

همه جا باید کاف صحبت خلق در دل که در اندیشه نهایت

عارف است با خلق صحبت و نه از خلق صحبت دارد فراق نیکو است

از جانب ذوق دارد حسرت که از فراق است غم و آب و خوابگه

از وصال است رنج با یاد گرچه شب فرقت بس دراز است

دل خوش دار که صبح وصال بس نزدیک است دیده از ظلمت شب

هرچند در حجاب است آید از دور خورشید بشر در غایت آید بیاید بود

لیکن دانسته باید بخیالات شدن روا است و دانسته بی حجابات

رفع حجابات بست را نهایت نیست چندانکه نهایت نمی چند حال نهایت

وقال خانه سالک آنست که باشد ازین هر دو برکرانه طالب گر از با هم
در فراغت لب سلامت است باید و گفتار دیده عهد سلا در میانه بنشیند
زیراکه خود را در میان نشسته هرچند که نفس طالب تقاضات ابقای
جاوید در فنا است پس وظیفه خودی طالب فنا بودن است و قدم
در طریق فنی نهادن بلکه تمام شود تابع این مرحله البته
نبود خودی و خودبینی در پی نبود در هر قدمی از نیست فرا رسی جائی
برسی که نام نیستی نبود مطالعه هشتم در مراتب اسلام و دین و ایمان و صفت
پرهیزکاری و شریعت و فضیلت آن ای عزیز طالبان حق چه قصد
عبادت کنند و چون توجه بقبلهٔ طاعت نمایند اول باید توبه است
از طمع دنیا بشویند و تجرعات استغفار از رشک و آلایش شخصیه جویند
و بروایح نفحات صدق تشنگی نمایند و شراب طهور القدس صبوح نمایند

بفکر او قیام و قعود دارند و بذکر او رکوع و سجود شمارند و حق اسمای را
و نیاز را خود خوش سازند و از افضل عبادات نماز است خاصه و سکینه
بعجز و نیاز است پس بچنین عبادات مشغول باید بود و این طاعات
پیشه او بمقصود باید بود که قیامت نزدیک است و ایام دنیا گذشت
در دور این ظلمت نبوده است که آن پر فرح و بغیرت به آنچه لازم
قیامت دین دار است و توشه منزل آخرت پرهیزکاریست با جهان
کلمه توحید و شکرانه نعمت بر مزید و شرط توحید اسلامست و پایه اسلام
کار دین تمامت محمد پیغمبر است و پایه اسلام ز ایمان بر راست
تا بنای ایمان مستقیم باشد امید حصول درجات نعیم باشد زیراکه ایمان
چیست باطن اسلام چیست ظاهر ایمان چون جسم کلی است و جهد آنست
دل است اگر همه آنکه همه از بدرستان شود اگر همه بخر همه اند

مسلمانان شوی ایمان سه وجهست بیم است و مهر است و امید بیم چنانست
که ترا از معصیت باز دارد و مهر چنانست که در دل تو تخم محبت کارد
و امید چنانست که ترا بطاعت آرد پرهیزکاری شعار اهل ایمانست و شریعت را
بتقوی و ایمان چنان است زیرا که تقوی پی شریعت نگاه می باید و مومن آنست
که پیروی شرع نماید غرض از بعثت انبیا اظهار شریعت است و شریعت از حق
بخلق ودیعت است و خیانت در ودیعت روا نیست و گناه و آزار کن
ور وگناه عذاب الیم **رباعی** سرمایه طاعت الهی دین است پیرایه فقر
پادشاهی دین است در هر دو سرای نیکنامی دین است القصه اگر نجات خواهی دین است
مکاشفه پنجم در دریافت درجات شریعت و طریقت و کلاه از حقیقت و شریعت
در جهان شریعت و حقیقت ای عزیز باید دانست که راه الهی دو نوع
طریقت است یک طریقه شریعت است و یک طریقه حقیقت است اما

همت بر تحصیل هر دو باید گماشت و شریعت را بر حقیقت مقدم شمرد
چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت بالاتر است از این جهت چون طالب حق پای
حقیقت را بر شریعت نهاده است شریعت می فرماید که دامن پاکش
حقیقت نمی گیرد پس باطن حقیقت در شریعت پوست و طریقت در حقیقت موی
این دو الش پنهان است ولی در این عیان شریعت چه پیش پای رو طریقت
چه پی در حقیقت چه تحقیق جمیع انبیا هرگز نکشیدند که باد
بموی و همه او بی هدایت را گمگشتی الخ که نیاز نهایت میان این
با خلق چو الکه می بازند بدایت همه از داد و نیاز نهایت همه از
کشف راز نیست که باری در آیت و اهل طلب را در شریعت ره داد سلام
و طریقت را چیزی عارف آنست که عمل بموجب دریبه دیگر شرع راجح دایم
باید در حقیقت مثل آفتاب است و شریعت مثل آفتاب روشنی عالم است

دانند کافی الکلام باب شریعت کشتی و حقیقت دریاست از دریا که بشکست

پس کشتی حفاظت شریعت مر حقیقت را نگهبان است پس شریعت تحقیق

پوشش بهمان است شریعت سالک و حقیقت منزل است سالک به منزل

رسیده متمکن است حقیقت سالک و شریعت در طلب است او در طلب که نرسیده

بسر آن گر اندازه است شریعت کلید است حقیقت قفل است به گشودن

قفل رسیده ممکن نیست الا بکلید **مثنوی** اگر چه جای او حق شده در خطر در راه

حق شده گر پای کشتی حقیقت را پا شریعت شو حقیقت خواه اما شریعت

منکر حاصل در حقیقت مثنوی کار با شریعت با حقیقت حجت راه بار است

پی چه دغ مسوی ناسک با احکام و جدل نشود سکر تا از آن کار

دین اسلام شرع مصطفوی است راه ایمان سلوک مرتضوی است

اسلام مصطفی بنهاد گشت ایمان مرتضی را مصطفی دال حق و ره راست

راهنما

راهنما مرتضی و عترت اوست گر تو خواهی که پای آگاهی عارف

حق پالک راهی در راه معرفت قدم نهی بر تر از نه فلک علم راه

مخاطبه دهم در ذکر طاعت و اطاعت معرفت ربانی و بصیرت سبحانی

اقبس غایت تعلق ای عزیز خوشتر الیست هیچ از راه تابع راست

دوانند و معرفت الهی است لاجرم بر همه واجب است اگر امیر و اگر حاجت

که با تشیع و عترت نفس خود ارشاد کند و با تشیع او و جزا او همت

استعداد کند و تحکم عبادات حق بهین آل پاشد و از او اهتمام او لحظه حالی

نباشد و نیست هر خوشنودی حق جل جلاله در طاعت او بکوشند با شریعت

از درجه صلحا بمقام عاشق نشود در هر یکی که در او دیده سنجیده از روی

دو هر کیفیت در او خوب است گفته به از او **حب** شرف می گوید است و

کرامت بسجود که ایمن از لله عنه نیست زهجو بر آنچه خدای تعالی

جل جلاله در خطاب مستطاب خود مشفقانه بر غرض ارادت فرمیش حق

چنان نباید که آزرده نمایم تا کار نازم خلقانه نیز آیینه نمایم بی نیازم داشته

هرکه را در صحن آن عموم از بهر سجود آن عموم که هرکه بسجده حق نکار آن کم سعادت

از سیدان باید و هرکه با دیگر باید در غضب و تکبر زجر کسانی بتعقل است

که بمعبود خود سالبوز حیّر شناسد و بلطف او نازد و از غضب او ترسد

و مدبران است که خیر از لوث از قبله طاعت آنکه نه و از طاعت

نفس پر شناعت خود در ماند پس در طاعت او صبر باید کرد و آنچه

از عبادات فوت شده جبر باید کرد تا غم و محنت دنیا بسر آید و نهال

عنایت ازلی در بر آید و بعادت بخت سرمدی بر در آید و صبح وصال

از مطلع اقبال بدمد و دریچه غیر نیستان بگشاید و آفتاب جمال او در نیم

گریبان خوش سر را بدل بجهدی در خیر خواهی برعیت خطاب ایشان در طاعت حق

مخاطبه نهم

نمایش و بادهٔ بار کرفیض جمال لم یزل مجددی

در توصیف ذمیمهٔ دنیا و طریقهٔ غیر مستقیمهٔ آن چنانچه تبارک اسمه ان الله

علی العمیا و نیز ای ازهری و ما فیها ای عزیز از حالت دنیا چه تحقیق میشناسی

و از آن این جا چه سؤال میشناسی چه پولیش کشور را بایسا از حق خبر که

از آن محنت و آلام بست آمده و مشقت تمام که بدو از زر و تجربت

و ناکام که باله انجام آن طلاق و طمطراق دولت دنیای را ز نو عرقات

لذات ازالات خاندان از آتش پس یکبار از زر شیر نوشیدن دنیا

باطل است در بلا آمده قیامت نه در قرار آرام تو جای راحت در وی

خرما باید بلا و رنج نیست نظیف فهم معموم از ارادت و شیوه اشر بخر کرامت

هرکه از تمتع جیب یا نصاعت گیرد و هرکه باد و درنج خلایق از آن غشت

که دم منعر در او متاع نفس حریص خسیس و سرو در مسطور علی صنیس

سر آفتاب را در آینه یا شبنم ... و سر خطیه قدر آینه ما را ... گلی خطی ... اعادیه ... نشر

همه معصیت است و گناه که گناهی و ابکاهش همه حجب و سرساری

هر کاری که از من پیاید ازو اعتبار است و هر اعتباری که ازو وسیله ... آن ... قراری

نه بر وتیرش لغت اکبر ... و نه بخواهش اعتقادی ... در دهر آن همه

برکور است و در آن همه سور است پس این همه و جای سرور است

این آن توسن است ... هیچ شهسواری در اسلام نکند و این آن کمش است

که هیچ کار ... در اسلام نکند ... ز نیش ... و لاعاجی و تو از سیری

کم ز عنایتی و عاری است ... عبارت ... که زر ز تاسف دل از او باید کند

که معنی دانست که آن است ... در آغوش ... و فقار ... تحقیق

و دل آنست ... دشمن خویش را که با عز بر توسن ... سواری

... سلام از شوق ... تا چه بهره ... سروی

کمر از دست

کمر از دست و پشت با فربی زد، مصطفی صلعم در هدایت بکار رای حضرت

ضلالت بلا دین و شادی است با مرتبه آیت علیه السلام ابی غرق ...

باید که وقطع تعلق از غیر او وقت فرصت ... است و شتابان

و عمر بیدار گشت و بلا بر سر هم و سفر عظیم در پیش است و صعوبت و مشقت

این سالک پیش از پیش سالک ... خطر کار یک و منزلها بی نهایت

تنگ و سالک را در پیش نفس انقطاع در بند و کلید آن قضیب ... نه

بدایت آن عدم معروف و نهایت ... موصوف و موسوم در این راه

پای توبه جز قدم ... دارد عصای توکل باید ... چون ...

تا منزل ... این ... باید همچو ... که ... با خبر باید

که پیش پاسبان است و ... همه مرکب همت بر این باید

داشتن و کوشش و جهد بر ... باید که کشش که این ... دور

ولیکن گرد کارت بر نشیب و فراز گرکان این صحبت نیک نه و نهی بستگان

لیکن این بندگان خدا در این راه پا در سر باید نهمو و این سیلاب را بپایان و گوش

باید گفت و شنید بیت لیکن چو شما متاع دل گرفت کدو هر چه که دو گاه بیش

بگرد و مقاله رجان بگذرد و پا بر سر برود

مقاله سیوم مشتمل بر مواعظ و حکم و نصایح دلپسند مشتمل بر دو مقاله

موعظه موعظه اول در تحقیق معرفت حق و عاقبت اندیشی و توفیق

عبادات شوق نموده در دنیای غریب به که غرض از آفرینش خلق عبادت

حق است و عبادت بی معرفت و عبث بمنزله اول معرفت دو حاصل کنی

پس خاطر عشق را از جان حاصل کن در دنیای عارض حال و گوشه قناعت در آی

و بصد امید او اقرار و اعتقاد کن و جز رضای او قطع نظر بر همه کن چون

ملاحظه از او در خاطر اگر خوش خاطر از عاقبت کار شو آگاه باز صید کار

عاقبت اندیشی

عاقبت اندیشی است و دولت بیدار مرتبه در دنیا است بهر کس از کسیکه

مرتبه و هر چه که از کس پرسند عیب پیش بنشیند عیب حق کرده گرمی گوید

اگر گوید همچنین که گفتی نشسته باشی و خموشی به همه باشی و خموشی

اگر در دنیای تحت صحبت اگر چو نیکی صحبت و اگر چو بیکی آئی اگر باطولی

محو شو تا از صحبت ایشان صاف و شوی تا در دنیا همه نیکو شوی در دنیا

ایشان حکمت و تقرب است نه ظاهر نفس اللبات توحید است بر ... توحید مقام است

و توحید به معرفت تمام است ایشان معرفت در دنیا نه دانستن این علم

ایشان چه آنها را حق را شناخته و بغیر از او بر داشته پس حاصله

حق را یافته که نصیحت خلق شناخته بیت آنها را زمین

خبر یافته از چه کاینات سر یافته اند دیدنیها همی کنیم بر دوست نظری

معدان همه قرب از نظر یافته اند دل الحکمت بر بسته انده کوه جز حق

که در این عرصه پا پیش آید حق با او که تا از آن پیش آید اگر در آید در با او است

و اگر بیائی حق بی پایانست پس در این میدان مرد باش و با دل پر درد با شوق و محبت

او دو باش که ناگاه فرو شود در این عرصه مرد شو چه کسی که مرد معنی و صاحب

تجربه به درد معنی همت در دنیا به برکت نفوس ایشان حسرت

و آرزوی دنیا از دل برود و چون آنها از خوف حق الله شود رباعی

خواهی که در این زمانه مردی گردی / و ندر با درد صاحب دردی گردی

او دولتی و بتان گوئی ... / مردی گردی چو گرد مردی گردی

زنهار که چون مرد معنی در دو شوی / خاکی تر ... راز گو شوی

هر گز ... کم کنی مرد شو / کم کن الف ... مرد شوی

موعظه دوم در طریق صحبت با درجه علما و صحبت خیرها در صحبت با اهل

و فرق از غیر ... ای عزیز صحبت ... سعادت ... و مفتاح ...

سر مردی در ... طریق حق است که هر که از آن نشانه جای مطلق است اگر طالبی

این راه را ... کنی ... شب بر این شیشه ... فضائل کن که چون ...

... از میان ... و چون از ...

... را از ... و ... از معنی آگاه ... باشی آنکه که

همی ... از ایشان ... تجربه ... گان ... نهان ...

عالمان ... که ... باشی ... باشی گرم باشی و

مجوش ... باشی و خاموش که ... را ... بسته ...

به ... کلمات ... طلب ... از ... اگر ... طلب کنی

و اگر ... طلب کنی ... باشی و ... باشی ... اسلام است و ...

کفر ... ات ... ولت ... مال آب ... اگر ... از ...

کار ... صحبت با ... صحبت با اهل ...

خانه نشست آن مصاحب صحبت کلاغی از فضولان جان و این مصاحبت
کلاغی بود بدان مصاحب لایق باشیش جان خلق و مصاحب
نالایق را رفیق مادان **قطعه** که در آتشم همی بودی آن آتش
سوزنده مرا بهتر بودی با مردم نالایق مبادا صحبت کز ملال بر
صحبت نالایق بود پس دل از همه بردار تا به صحبت بر ارادل
عالمی که یکسر از عیب باز داند و پرهیزکار است دائم دوم در دلی که
از صحبت او بتو اصلاح کند دیگر است چنین سیم صاحبدلی که
بر سر فرار رحمت باد اگر الهی چون بر سر تو باد دست پای عیب انه
کاهی بسته به از آنکه با جاهل نشسته **قطعه** با آنکه نشستی و شدی جمع دلت
وز تو بر نهید جمعیت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان میباش
زانکه نکند روح عزیزان بهلت **موعظه سیم** در اغتنام فرصت تضییع اوقات

دیگر عمر

دیگر چه عمر در بوالهوسی و لاطائلات این عزیز بهترین نعمتهای دنیوی است
که تنها حیات و حیات را بی اخلاص صرف شود ممات آن سعادت
را به ست عمر و جوهر جلو که اوقات ... نفسی به شکر او ثمره دیدت
حیات عمر را مغتنم دان فرصت وقت را عزیز و مجرم مدر طلبات
هوا و جنس ... میانه‌ای وارد که ورت دنیا و بس سلطانی پرهی است
تا چند ... چون ... جاه بازار ... بمسجد ... شب و روز در گناه
و احوال از معصیت تباه و جهل از رنگ جهالت سیاه نه شرم در جان
نه در پی شنای عمر بیگانگی و غداری بخوانگی و دلی تعالی آنگه کز از روی
هوا و هوس روز در مستی سر درد است و شب در خواب غرور است
و غافل از ضایع خود درست و ... که از اصحاب ... قبور است
هیهات هیهات زین غفلت اوقات که ... و خجالت ... دوری

نیستی لذت شه گنه آری مسکین که خدا را که نپرستی تو را پسر زبان چون رسی
صد خانه پر از رمان که ننشستی گوهری که یک قول شهادت سیم فردات
که خمار کاسب هستی تا خمه از ارتکاب معاصی در پای سر مده و پشیمان
نبودن تا که در رفت و باز نیاید فردا عذر را آن بدین دم را عزیز دار
که دیگر نیاید ایام از دست خوش بشنو که کسی بزرگ را انشاء الله باعث دیگر تو که
هیچ الهی الکریم نواکه نیامده است فرا الکریم بر رفته و ناامده به نیست آمده
حال دریاب و عمر را بکن الکریم سعادت تو دریابی که فرصت مغتنم است
و از سر غفلت بکن که دست عمر کم است باعث فردا نعم دنیا در بسیکده
شب جمعه و روز دست و هر صبح ماز اوقات عزیز بین که همه مسکده
موعظه چهارم از دست دنیای ملامت لشکر و تیر از پیش فرستی پیش ز پیش و ساز
گوهر خوش که با عشق حق شناس است ای عزیز معاد عقد دلبر جو هر چه

شناس در قدر و گوهر چون قیاس که دنیا متاعیست کاسد و نصاب فاسد
چراغیست با دالک چون باد افروخته اما بر سر گنج بلا است دنیا
از حجاب [illegible] بر افراخته بر آب سیاه داست به ناکس هرگز باید و به غیرار
شاید پس صلح آنست و مصلحت چنان است که نفس را از حیرانی مصروف
و الهی دکار را بر رضای حق سپاری و با خلق نیکو ورزی با پس حق بهر چه
کنی از در این کار دانسته نعمت و موقوف بطاعت و عبادت است
آفرین عرش و کرسی نه لیس است لا که گوید خدا محتاج بان است به تر
از آنست خدای پاک و آنکه بر عرش مستوی است عبده الله
که استوی صفت آنها یکه خدای را شناخته بعرش و کرسی پرداخته
در آنکه آنجا که شناخت به عرش است نه کرسی سبحانه که به چه
بیش از این گفت علم از خلافه تا پس است خورشید را چه [illegible] آسمان

هر آینه اما کار بخود است کار نه تشنه که چون آب میرسد و نمی رسد و تا بیست
خلاب و هر آینه میرسد از او خلاب کمر که ترا گفته و بار کی جریان برد و ش
نشسته و این در خانه ام با یا حمه و هو کلب سمان فهمی ابری کو اکوا
گرفته لطفش میکو برپا و هر شب میکو ز میا از آسمان کلامی باران اما برابر آن اگر که
سرفراز آن عبد الله محمد بود با پا از برف بطلب آب تشنه کاه ناگاه
رسید به شیخ ابو الحسن خرقانی در چشمه آب تشنه کاه چه لب تحفه دار حق
گشت قانع از عبد الله و شیخ ابو الحسن خرقانی اگر چیزی میسید الی
مر گنجی بودم پنهان کلید آن ابو الحسن خرقانی در الیسار با پلاس با بیتا
دکان جام مکن با بارگاه برنالی رباعی گر در ره شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بی نوا خواهی رفت بنگر که کی و از کجا آمده ای میدان که چه میکنی
کجا خواهی رفت اگر نفس جدا حالت شی از آنکه در بند خود هلاک شوی

زنهار از دل حجاب و تا نیاید عتاب رباعی تا چند بار هوس خود
پرست شوی محو تو پنهان گیتی تهی دست شوی از مایه و سود جهان
دست شوی محو تو پنهان گیتی تهی دست شوی موعظه پنجم ای گوهر
فنا در دل و نفرین شان از ظلم و تعدی و نا اهلان ستمکار و همه اهل جور را
ای عزیز دنیا سرای بلا است و آخرت سرای بقا است چاه زندان
تاریک و راه دراز باریک ظلمی بر آن کس که چراغ ایمان ندارد
و با هر ظالم گرفتار او بر شب مثنوی گمان کرد آه فقیری بر رفت الله فغان و
ناله فقیر و ملائک الله الله فغان گر فقیری زیر نشسته
ترک که ناله ملائک الله الله که در همی گمان از دل ناله سحرگاهی که گرگی ز
زوری دارد وضع بوقت تمشیر گرگی دارد آنه هزار هیچ تو از
من برلله الله هزار جوشن بود دو اگر نتیجه تو آه گرم فقیری چو موم

بگیرانند هزاران کشته‌اند و شمع را نیز آتش گیران بگیر گردون که گردون افتاده

تا ز بر سر مظلوم تا کی ای ظالم که آن فتنه ایام بر سرت افتاده و نفس

مجروح چه شود محراب سر به تیغ جور و ضرب تیز بوده‌اند اگر ملک گیرد تا تیغ ستم بیند

خدا نخشنده وبال در جهنم لا یزالند و با رخ و لبیشان مثال عبده که گر حسین

نبرد که کار نبرد ظلم اگر چه بسیار است آخر بسر آید و ظالم اگر چه جبار است

آخر در سر آید از کجا که از آنکه گوید از نهار کسی را بسیار زاری‌ها در دنیا آخر کار که الظلم

ظلمات یوم القیامه سعی کن تا شعی در این ستمگاه که گر بی انصاف مدام

که انصاف چیست انصاف دل اهل و انصاف کیست ای ستمکار

چه بسیار ای روباه که کاشو ظلم افکنده از چاه کاه که تکلیف کن بکار

کز بی جان فریشته لشکر امروز بی بوتکده موعظه ششم در بیان

از نقشکاری دنیا و عاقبت حال آنها و اظهار رفتار شدگان بر گردن افلاک بر آن

حال ارواح

حال ارواح از مرقد خاک و خطاب ایشان با عاقبت بینان

ای عزیز بر بلای بارت از خانه‌ها و نظر کن به دیده عبرت گورستانها

تا ببینی چندین مقابر و هزار خمه دلان با زبان صد هزار که سعی کرده کشیده

که دریا به حرص و از جهان شیده‌اند و از جهد بر کرده‌ها بر بیابان بسته و بر سر بود

از زر و سیم برکنده و کوکو گفته‌اند و حیله‌ها نموده و قهرها رانده عاقبت

مرده و حسرتها گور کنده انبار را انباشته‌اند و غم دنیا به دل که داشته

تا که جمله را بدر ملک کشاینده و شربت لعبت چشانیده قطعه

یا شناس جهان را دو نیست نه بدید و مکن عمارت و بکند و جوهر

از او بگذر گر اشنیدی نصیحتی که ملک دل امان ز خاص و عام و تد

از صغیر و کبیر گر هزار بلا و گر ... از جمله بعاقبت ملک الموت

آمدت برد از کف ناصر خسرو تو بشنو همین پند ای خدا همی گیر ارا

چون نیک نظر کرد و در وجه این حال فرو نگریستم دیدم چنین است که شنیدی
و عاقبت کار و بار این است که دیدی پس از موت چه پیش و حجاب
این نمودار از پیش دیگر نه دلبری بود و نه دادی تو به آنکه دو رستان حال را
چون به دیده زبان حال گویا نه این جوانان غافل داری پیران جا [illegible] دیوانه
که بر ما نمی آید و بر حال ما نمی گرید که ما در حال دو عمر خفته ایم و چه
در خواب نهفته ایم و هر یک ما در نهفته ایم و بهشته ایم با بسر رفته ایم با سر شبها
در بساط کامرانی بودیم و بساط جهان طی نمودیم پس از آن دنیا کشیدیم عاقبت
شربت مرگ چشیدیم و از آن خانه کاینات وفا ندیدیم با خبر شدیم خود را دیدیم
به ناف داده دم و بخال عناق دیدیم نه از اهل و عیال مرهمی و از آن
و مال منفعتی دیدیم تا نعیم با این همه بر آنست اگر خوبی در بستر [illegible] الا کنون
حال نه با بستر و نه فراش نه شنوی و تماشای نیست با آن حرف و نه لای [illegible] مکان

صوت و صدا این همه نشنیدم که این خط از دنیا خبر یافت
و گوشت ما نصیب کرمان و قبر که بود ما را از آن مکان و حال ما بر بود در کان
که دیدم هر [illegible] دیده نیستم خبری در [illegible] پای انجام دو بر هوا حال جان ام
اگر [illegible] جنون دارا گریه کنی که این [illegible] هر یک [illegible] خبر
و نعمت حال خوبی دا و حال ما پر تاب دارد که ایشانیت
رفتن آن [illegible] و حال [illegible] کنده که نه از نام ما خبریست و نه از وجام
اثری [illegible] ما از [illegible] و اشخاص [illegible] خانه ما در حدث [illegible]
تراب در بستر ما [illegible] و قبیان از خانه غایب [illegible]
[illegible] به زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته تمام عضو [illegible]
زخم [illegible] مرغ [illegible] ما و دیده ما در [illegible]
[illegible] در حدث [illegible] ان فی ذالک لعبرة لاولی الالباب والیه المرجع والمآب

رباعی هر چیز که هست آنچنان می باید که هم آنست اساس آن راه می باید

در قطع تعلق از این سرا جهانت از خلد فنا پس از آن می باید

موعظه هفتم در ترهیب از غفلت و ترغیب بکسب زاد راه آخرت

ای عزیز چشم باز که همه عالم در گذر است و مقام تو در زیر است و بازگشت تو

بجناب رب العالمین است تا چند غم دنیا بدل و از آخرت غافل

بر در خنده و شب در خواب دل در غفلت و تن در اسباب لهو و لعب گرو

همه حسرت است و پس همه عبرت است مقام حسرت و عبرت چه جای

عشرت است مثنوی دلا در کار حق مسکین نظرها که در راه تو بسیم

خطرها کش از خواب غفلت چشم بیدار بکش عیش تو گویم خبرها

نگر در خلق کوران ستانگنده ز نیک و بد جمله بیسرها لب بابان

همه رو نهند در خاک کز ایشان در جهان مانده اثرها معاصی زیر فهرا همیشه

بکام نفس تو

بکام نفس تو همچون شکرها که در کار است این دنیای فانی نماند

مکن غافل دل از کار گذرها چو در پیش است مراحل ای پسر انصار تماشای

جهانت در سفرها پس شان خوب آنست که دل از دنیا بردار

و اسباب غفلت بگذار پیش از آنکه حسرت دنیا حاصل کنی از اعمال

مثنوی اگر در ظلمتی است که راحت حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون

حکم کن علیها ستاند از تو این تاج و درو حسب بکنج تخته تابوت

جنبی تحلیل کز تو بکنی حاجت که نفس از حق فراغت فیمای تصرفات

بیان حسب حاجت که در رهبر باید چه کاری که فانی گشت

ز عصیان منزجت کسالی در قبال آنکه نی تو به که چون فردا شد

پس رواجت نرخ دق فتی ای پسر انصار مگر فضل خداوند تو

علاجت موعظه هشتم در بیان راهبران مطلوب و گمراهان مغلوب

و قبول حضرت عزت و توفیق الهی و نشان اولیا و درویشان صدیق
و صفای عزیز به که حضرت عزت این جمال بالا را به اسرار کرامند و
بر دقیقت سری ملکوتیات رساند پس از آن به چه این حجاب المحبت و سترها
ثابت آویخت بعضی از موالید بر عناصر و بعضی از امهات متعرض بجواهر از صفت
معلوم شد که لطف طبیعت کیست این سر نعمت کیست و بر ما رسیده کیست
لطف کارخانه کیست پس در دل این حلاوت معرفت در افروخت و علوم
اسرار و عوالم کیفیت به وی آموخت تا آنکه این جمله را در حکم دل آید
همه چیزی که آن را دیدند و هر جا که در بلای امتحان در بیند لاجرم چون هوا را
ریاضت در کشند و نفس را بمجاهده مقهور در بیند همه حجاب آشنه
نشناخته اما آنان را که این صلاحیت نبخشند لیکن ایشان نه دیده اند
اگر دیده نشناخته برخی کرنا به عشق خشته و بر سر دل

کمند انداخته

کمند انداخته چمن در گرسنه نه از طریقت اثری دیده و نه از حقیقت
خبری شنیده نه از نعمت حلاوتی یافته و نه در بلا و فاقه صبری نموده که
بعلت مغلوب شده و خود را از دین محجوب کرده پس لطف سعادت دیگری
دانش آموختی و نفس را مشروطی تا آنچه پیش آید به بلای بیابند و هر جا
که در بلا افتد بدر آیند پس این ریاضت چهار ارکان خود در کشد و نفس را
بمجاهده مقهور کند با هیچ علت مغلوب نشود و از دین محجوب نشود که او معقول
عنا را دانا تر است چه حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی را بیت قعود کرد ثابت
به توحید کرد سپس کسی را که حق توفیق داده در بلا نمود راه آنجا وی آشنا
و راه نموده اولیا در او چون دشمنان خیر چه حرمت اهل سعادت و اهل
شهادت چون سعادت و شقاوت از ازل است از معصیت چه حاجی
خلقت است اگر چه در آن هیچ چاره نیست و در قرآن است اقلم رقه سلاحه در ما

قدر جبر پیداست و جبر قدر پنهان و آنچه قدر معمولست و داده جبر و الم کوب
میان این هر دو میزان سخن اول و آخر هر دو بشنو که میگویم نیک هر کاری که
عبارتست کار در قبض ارادتست سالک را در مرید اول گاه باید واز همه چیز
اگر آنکه نشان سالک نیست و علامت بر خود مالک نیست پس کرامت پیری کردن
معلومست از غیب خبر دادن معجزست حق را در حق هر فرقی عبارتست ظاهر
نفس حد و دیست بالا ملامت تشنیع خواهرست اسرار معرفت فاش کردن
دیوانگیست همه غفلت و طمع نوازش داشتن و کار داریست صبر کردن باز
بلاریست کرامات او در حق سالکست کرامات حرمین خبر است اگر کرد
سفاهت خود را بنام شکستن رغبت باک کردن نام عافیت اندیشه کردن
جاسوسست خاص بعضی نا سوزست نفس نفس عاشق ولیکن ساکنست شاکر کردن
نهایت سلیکست انه خلاص گران نجات لفلاص وزدرن صلاص

خوبی را بی رشک بیست آثار کردن چون آنست با نهالست باد نه
موی نیست حشیش متکبرست تواضع کردن بیچاره گیست مردی حق جو لا
تکلف کننده بعدیست تصرف در تصوف کافریست
خور نشستن در فقر همیست در پیش فقیر جاه طلبیست در بلا بر فقیر پا ادب
با پیش فقیر بو المجرابست زیرا که نیکو نیست با آنکه این پا نیست نام این رساله
الهی کانیست منتهای این رسیده ان نفیست متکای این نسخه هیچ کسیست
آخر کار را ز خاک است این سخنان خلاصه عبده انصاریست نشان
اولیا آنست که بتجلیت رسیده و بر جهت تحقیق و با چار نوشته
دیگر دو کار کننده واز وزیر توبه دست باز نداری و بر جمال حق دعوت
هیچ کر نشسته واخته کننده کرتیم واز دوستی دنیا و جاه اخلاص کننده
و آن ایشان را چهار طمع نکنی باشد طمع اکل طمع جاه طمع دعا طمع دستار عیش

کسی گفته باشد که متابعت فرموده باشند با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم بدانکه درویشان طایفه اند در همه هوشیاران نشسته و بیداران شب
نه بر سالهای دل بسته نه از قوت کار مراد خود خسته غم دوران بگسسته
بلا جویان چو پیوسته با کاینات در آویختی نشسته دارند هوس در جسته
قرابت جان گسسته در حرم لی مع الله نشسته مثنوی چند او که داد نه کجا
دلها نه کلک جدا کرده اند و از همه بگسسته اند روزها با رو بیا در گوشه
نشسته اند با ایشان در مقام بندگی ایستاده اند طریقه العینین بعد عارفان
از حضرت ولی سیلها با ایشان از چشم خونبار بگشاده اند راحتی در درون دل
یافته اند از این و آن روز و شب بر گنج محبت بر سر نهاده اند پر اخلاصی
نومیدانند از ایشان گشتند فرقه ای کرد و فرد و زمره دل ساله اند موعظه سیم
در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست ای عزیز تصوف

چیست کار کردن و مزد ناخواستن رنج و بار بردن و باز نگفتن عارف را
از دنیا عار است و آخرت را پای فراغت او را با این و آن چکار است
از عارف در جهان نشانی نیست آنان که عارف نشان دهند از هیچ
و آن نیست از چه نشان دهد آن چیزی که در جهان نیست صوفی آنست که
از نشان بی نشان است علم زبان شناخت نشان است امروز عیان و فردا نهان
پوشیده همه از این بازار که امروز نه وقت پالایست اگر سر به کار داری
بغیر و قصه رها کن نه راه بر گیر و نه کس را همراه کن جوانمردی بر خود بنگر
و جوانمردی را آگاه کن عاقبت نگاه دار و سخن کوتاه کن عارف کیست
از صوفی حکایتم که کیست که در آن آنجا نشانی و آنچنان بالاتر است
مرا بالا و عارف بر دست از صوفی حکایتم که صوفی خود است و دانا که
نغمه کامل تمام کدام است آنکسی که همیشه با هست و از حق بخل فرمایست

و قبول خیر دیگر داشت نه داشت دنیا او را داشت و عقبی داشت او مشغول
داشت و نه داشت انتظار را طاقت باید و ما را نیست و صبر را فراغت
باید و ما را نیست هر گونه بر لقمه مهر است با هر لقمه رنجی است و هر آب که نه از دریای
افتد همه حجاب است اگر پروای دنیا داری دنیا و دار و اگر سر عقبی داری بنده او دار
هوس دار باری حالت نفی به از آنچه از گوشه چشمی اگر یک کس را
از دوستان او قبول کنی بهتر از آنکه یک کس را بنعمت کنی بهتر چیز حسع
شنیدم نه عجب که هم دنیا انکار هم صرافهم مرا با قبول و انکار چکار انکار
مکن که این کار رسوم است انکار کننده محروم است سیف در بالای دریا سوم
در دل دارنده بر من چو هم بارکش بشر به بار نهند تحت حکم باش
نه حکم کننده بغیر بسی گشت و قبول حق زنار غیر حقیقت بتو گفتم
بسیار این کار نه بجهت است باید و نه بطلب بلکه بحرمت باید و فضل او

اگر جان ها

اگر جان ها در سر این کار برود شاید که این کار ما را جان بخشید گوش
تا جان نشنوی شنیده نشود دل از دنیا برکنده **باب** چهل جان
از علم یقین بهره نشود سر در سر این کار بنده نشود توفیق امر حق
چو کار رفیق نبود آنکه ترا دل از جهان کنده شود **موعظهٔ دهم**
در مکانت گشتگی دنیا و لالکه پایمالها هیچ مرتبه بلند و عادات
با لقمه لاص و صدقه پی اختصاص بلطف بعد از نعمت و رنج کشیده
در ریاضت و جهاد با نفس مکار و تخلیص از است آن عنان ای عزیز
چنین با دیگر تو پیدا نیست که هر کس که بد دنیا رو بلکه در نعیم و نگاه
نازیبد و گنده عزیز شرکات ها **نظم** کسان که بم لیک دوست من
که ماز بر فلک حکم بر ستاره کنیم کار نه بر دو پای و بازار است
کار بسیکی دنیا زیست طاعت بصدق و جهد خلاص است و گرنه چه آید

زهمه غم بیرونست رباعی این رساله چو چمن که محرم راز چندین همه نو ز نو دوبا
خوش بهار کاریست زنیاز مشک بد بهار بار یچه بی نیاز رو صدق
نیاز نماز گفتن کار بیره زنانست رو با دوستی صرفه مالست
چو رقیبی باسانی جهانست دل عشق کار مردانست قطعه این شنیده که چه گرداد
کافران گشت قلعه ها آشکار با همه او دسته فرض خنجر عقده آیت
صاحبی نصر بسیار دلم کوهست و نماز گاه نماز برابر گاه و بهلو را بر گاه
آه از این عهد و دست بلا دلیلست ازینک کار گاه یک دست سو کهری
آیینه شاه باشد که در وصف با نعو و سوار از پیاله نماز شود همه که
تا جنس هیچ از این کاتب فقط عشق بهار آرسته چمن جایست
عاری خواسته چون که در او دهم محبت باشیده دلی عالم خط بدست
بر او کشیده بدان شمع طاهر جنب که در آسمانست کار با دشمن ظاهر است

که قصه‌ش با ایمان است چمن را مباش که به جنس آرد ز بر دو چمن جان
مباش که با هر بالا رسانی دو چمن آب مباش که با هر جنس پا میزی دین
در دلم کم مکن دل در شکم آب بارسانی دمی در دوستی دمی خوشحال تقمه مقرر
اگر در قصه آخر زنانیم هیچ مکن نیم در روز و شب در غصه هم بسیار باشیم
که عقده بس مالیست کم نعت که کوه شکار ریگ گرامست
نه بر رفتن آب قرار است کلمات عشق حقیقی گشتن آب بهار رسیدست
بهار بیهار دل بهار جان بهار زمین او لیست و بهار دل وقت و بهار
جان نعمت در این رسالت باید معه نقش نه نقصان از نقشه ایم برکننده
علام برانند همه تا دعا بر لطافت باشد خلاص برانند که الطاف
بیان توفیق دعا و اجابت بهم رسد فیانه تعالی است اگر
آسایشی هست آنهم از وی پس است فیمارا اگر دوست دانی نیز تا باشد

اگر دشمن دانی بگو تا ماند چون نعمتی بود از نعمتی دیگران صلابت اینهمه محبت

بهم صحبت مهار کینه بود از دکان مهار از ایمان بود و بر ایمان تکیه

انسان باید از ما نگردد و آنچه از ما نیست با ما نگردد جمع از هر که کوی اسرار او

گشتن نیست برآنکه بهالی اکثر تر تیغ هم عالم از ره جهت است از وقت

پیش میخواهند و همه عالم از الله چون پیش میخواهند و از قسمت پیش میخواهند

باب ای در نقصان را نقص باش در پی مستقیم و ناصح باش

از فقر از ازل یک و ده مطلبی هر ده بود که خود قاصر باش

موعظه نهم در معرفت خصلتهای محموده و مذمومه و انواع آن قسم اول از صفحه

مرضیه و انواع از او و غیر مرضیه ای عزیز هرگاه ده خصلت شعار خود کنی

در دنیا و آخرت کار خود ساز با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف

با بزرگان بحرمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان

بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع در جا

اگر کسی را بحرف بد برکشند و لله خیر باید و لله باید

خود باید بطاقت صحبت باید با آفت منقطع باید بعد از عیش باید

بنهایت دیده باید از باز شناخت باید بجهالت خاموشی باید

بر عبادت حکم راست باید بر اشارت نفس باید با صیانت از جرم

و از او علامت شمار باید و زیارت همت صانع هول

تا کار ما با آخرت که کفایت بود به خیر اللهی بایک و تعالی

... که اول ... دوم ... سیم ... که حق

... شعر مباش در پی آزار و هر چه خواهی باش که در شریعت ما

غیر از این گناهی نیست فصل ایمان چهار چیز است خوف و رجا و حب

و نفی اگر خوف نبودی امن بودی و اگر نبودی از خدای کفر است اگر

رجا بنده‌ی نومیدی نبودن و نومید نبودن از رحمت خدای تعالی جل جلاله
کفرست اگر جز بفضل ایزدی خدای تعالی را همی دانش کفرست
اگر بغیر بودن شک بودی در خدای تعالی شک بودن کفرست بلکه از سه چیز
رسته است از همه بلا آن سه آنست از غم حسد و عذاب حرص و بیم درویشی
بر هر مؤمنی شش چیز واجبست دو بزبان چو بگوید و دو بتن اما آنچه بر زبانست
ذکر خدای تعالی و سخن نیکو و آنچه بدلست برای هشتن بر خدای تعالی
و آنچه بر تن است طاعت خدای تعالی است و رنج خود بازداشتن از خلق چهار
کار کنی که نشان شکرست ناشکری در نعمت و رضا در قسمت که
در حدیث پیغمبری در صحبت بسته چیز لقا باید که غم بدل و بر جسم
و بر وقت که دل تنگ گیرست و عمر در تقصیرست و وقت تغیرست پرده
خدای تعالی بنده را سه چیز داد که بدان دل و تن و فرخود را که نماید

و بدل علما را دوست دار و بتن علما خدمت کن سیم تو بزبان فضل گوی
و بدل علما را فرامش کنی و بتن خدمت نکنی اگر مؤمنی بزبان استغفار
کنی و بدل اعتبار کنی و بتن اقتدار کنی بزبان حکمت بدل سلامت
بتن امانت بزبان شاکر بدل شاکر بتن صابر بزبان نطق بدل صادق
بتن راستی بزبان لطیف بدل ضعیف بتن تائب در بلا و بزبان
قرآن بدل ایمان بتن قربان هر چیزی را گوهریست و گوهر مسلمانی شش
چیزست یکی آنکه چشم از دیدن عیب خود بپوشی خلق نگاه داری دوم چشم بیداری
خود را در میان خلق بنده راست داری سیم آنکه بنده و عیال مشغول باشی
خلق را از خویشتن کامل شمری چهارم هر چند خلق با تو عداوت کنند
تو با ایشان شفقت و نصیحت کنی پنجم بوقت سختی و بوقت نیکی ایشان
دوست داری ششم همه خلق را از خود بهتر دانی و شناسای ریاضتها

چهار چیز باید سالک این طریق را سلطان با داد اهل علم را ورع و سیم
چهارم وجه آنکه با علم خود چون او هر چه داند که با ورع خود عاقبت کار او
وابسته بود و او که با امن خود کافر نهایت نباشد و او که با صدق خود دل او مجموع
انصاری حق را سه چیز است اول شکستن هوا و دوم از سر برگرفتن دنیا سیم
کم کردن عهد در طریق خدا نیابد و کار را آنجا یکی ده تا بایست نگیرد یک سر ده
تا بایست نگیرد و کرباله این است از این چاه است نه دریابان
یک پله و نیک نیت در بیابان در سکوت چون آمیش که
همه کس را در شفقت چون آب باش که بهر چیز تمیزی را در صحبت چون خاک باش
که با هر کس بنشینی بیان او به سه چیز است گناه کردن قرآن حقیر کردن عمر عزیز
دیدن لطف ایشان کاری که از آن کار پیاله دور باد کاری که از کار پیاله ایم از
یک قطره بهتر در لطف قیمت چند مر آن کس کالی بر که از کلام جهان

الخلق

برنخوری عمری که در آن دیگران را ملامت کنی طاعت آنکه داعی کرامت
کنی اگر تو خالق را شناختی بر مخلوق پرداختی نام تو در دفتر قلندران هر که
داند که از خلاب خلاج بسیار بلند در هر دو بانگ هر که برخی سه در خود
خنده حقه یا دل پراکنده چون چشم نور ببست گفته لقمه حلو حلا صحبتی که
هموار بر من توبه‌ای از دوست غیب نیاید اما چشم دوست عیب بیابد
حق با دوست و پایش موافق کرده که دوستی با اهل پیاله و بوالهوا را تو باشد
خوشخو به زمان است از حب الهی در دین صاحب آن که همیشه با آن
فرشته ثواب بهشت جاودان و به خلق مهارت است از عقوبت
ناشایستی در دین صاحب آن که همیشه او را شیطان عدو است سیرانش شعر

گر بصورت نکی با نظاره خوری — تا معنی بر زیر از ... دوری
حسن خلقت که از خلق یابد جاده — حسن وه تعلیم چه باشد بر آن معنوی

موعظه و تعلیم در امر به اتصاف حمیده و منع از صفات ناپسندیده ای عزیز
بدانکه بهترین کارها شناخت خدای عز و جل است بعد از خدای تعالی رسول را شناختن
که او داند همه چیز را درست اگر همگی کس بد خواهد او بد نخواهد و چون او کسی را نخواهد بست
و چون او نه بد کسی خواهد بد او را نگهدارد آنکه نگاهبان عمر را در ترس او
خرج کن که حساب خرج او خواهی خواست الله علم و ... صراط مستقیم
حق شناسی و حق را دان عمل سازی انبیا شمر پیغمبران را بدان قبله را امام دان
نماز و نفلها و حج و زکات بکن و غلامی و حق ولی نعمت و نعمتی بر صحبت
باش با اهل دین هر کاری از خدای طلب سرمایه عمر را توجیه سبک
تنعم بر میسر الاکل و اعتقاد خوب را گنج بی زوال دان عمر بی سبک زاله
بکلی معطل داری بگو کارها به نیمه شب بسیار نیست بود و نیست
ناسپاسی و ندیم را ... مده آن هر کس مخور و بی همه کس بد مده ... ملال

دغا را مکن مخلص بدار خانه خود بیا دوست مده از مردم بی اصل چیزی که اصل بزرگ
خطا کنه دل و جان را پاک دار تا بر او بری توفیق هدایت را بدان
حقیقت دان مردم فرومایه را پیش خویش راه مده و پیش او دل خوش دار از
عیبهای بسیار کسی را دان عمر را بباد ایام مرسان بیا مفرور و بیاموز
علم اگر چه در راه نظر بایست عمل کند بکم گو و کم خور و کم خفت
باش در شیطان صبر کن بر گذشته و بر گذشته افسوس مخور بد آنچه دارد
داری سالها با شاد و از آنچه از دست رفته غم هیچ مخور زیرا که با عاقبت
ناشناس تم زیرا که عاقبت شناسی را دان آسان شمر بزرگ دان عمر
غنایت دان شدای را غنیمت دان العمر را در هیچ حال فراموش مکن
زمانی بی معنی بعمر که بکم بسیم و زر دست نقش دوستی مخور آنکه
هر کس که بر پای از هر دو جهان فخر کن نهان خود بدو ز آنکه دار

ندیم جهت هر کسی را اگر می‌باشی بیشتر تحکم مکن و حاسد مباش کسی را بخصومت و حسد

وعده مکن از فرمان الٰهی نفس خود را مکن مال اسرافی مکن عقوبت

بالا مکن درست را تواضع بسیار مکن بر اهل جاه اعتقاد مکن در سخن

جاهل اندیش مباش کسی را با فراوانی مکن و بسیاری اگرچه یاران قدیم نخواسته

مرد آنچه بخرید مفروش در کدام دکه آنچه نهاده بر ندارند که گنه کار

دراز مباش مگرد بیهوده و حریص مباش چه غفلت شود از گناه لاف

مزن از دروغ بیش مترس از … اعمال بخور تا کم نشود آنچه … که اگر شر

زبان باشد گرد مکر و دغل … اهمال مکن غیبت … و هیچ …

چشم مدار … شهوت … سفر خوشتر … آن …

در حضر … اگر … کاری … باید …

درا … دشمن … مباش از دشمن … بسیار …

سفر مکن بر ملک خود قانع باش امانت نگهدار تا توانی سخن تمام مگوی

بخود … در هیچ جایی که خود را بنده ایشان … مقام در حق

خطا مکن در هر جایگاه که باشی گستاخ مباش که ضعف … ثابت در مهمات

ضعیف رای و سست همت مباش عهده را … غضب و سخط

نیکو دار … یا از خویشان … و فرق … مباش

… دلها از خاموشی و کم آزاری دان مکن کاری که باید که … چیزی مگوی که عذر

باید خواست … خاموشی دان حرمت … زوال آن عضو

از هیچ … دروغ … عیب … بدروغ … مگوی

سخن … آنچه مگوی … مباش …

… با عاقلان … کار دیده …

حرمت دار … علم … کار از … آن درویشی

جرم و تهمت بر کسی منه و انفعال مجو و آنکه معیوب را دشنام مگوی

و گمان بد بر کسی مبر و جواب آنکه [illegible] سینه چنین چون بشنیدی خبر [illegible] عاقل دان

جمع اسباب اقبال دان و خرج آنکه شکر [illegible] از همه عالم گمرد را

نیکو گویی را سرمایه آشنایی دان و قدر منعم [illegible] را دوستی مدان کسی را که نیکو کار [illegible]

تمرسان خلق را بخیر خود امیدوار گردان سخاوت [illegible]

و بزرگی را بخلق خوش [illegible] دان نصیحت دادن [illegible] در معاصی دان [illegible]

پند [illegible] دان صحت و عافیت از حقیقت عطای [illegible] دلیر [illegible]

مال [illegible] دان [illegible] صلاح [illegible] دان تجارت [illegible]

مباش که دشمن خدا را پرستیده باشی [illegible] آخرت [illegible]

حریص مباش و [illegible] بیت بر سپاسان حسن [illegible] اعلاست

سعدی [illegible] لطف خدا [illegible] در دنیا [illegible]

بیاز [illegible] بر همه خلق عرضه مکن زبان را بدشنام عادت مده و نعم

کسان [illegible] مکن مال [illegible] [illegible] مکن در جایی که تهمت [illegible]

بنده که [illegible] خانه خود [illegible] آشنایی [illegible]

[illegible] کرد از [illegible] چشم [illegible] از [illegible] ضمیر خود [illegible] مگوی

[illegible] دان دوست [illegible] بنده سعدی [illegible] [illegible]

[illegible] را از عیب [illegible] آگاه مکن [illegible] جور و خطا

[illegible] چشم [illegible] مکن مردم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] مکن [illegible] صاحبان [illegible]

[illegible] مکن که کم [illegible] طعنه مزن [illegible] [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible] حقیقت [illegible]

رعیت [illegible] [illegible] [illegible] سخاوت

و مداران زعیب خود بینا باشی تا کاری از روی مشورت با اشخص بکنی چو کردی

هیچ قسمی کی پشیمان شوی خود مبند از نعمتهای آنگاه تا همه کس به اعلا کند زیارت

الوان و نعمت کان بی و راحت را از رنج طلب خلق را دوست دار و اهل را

اشخص دیدن کمیش با ادب عمر است محبتی تا کام بشوی نفس را از جدا بعد اعلا اسلام

تا کام فرو نشوی ب بلا او چشم کاهی کاه او کاهی کاه و شیر با راه

صحبت با حق مده آن دار تا از کلیم خود فرار کنی نظاره بر همه کس و فرقه بسوی نیکان

بلا دور کن از معصیت که در آخر دار مخرج و بشیر اگر سلامتی خاص کنی اگر

داری بکهی و اگر سلامتی دروغ مکن چون بیش بکنی تشنه همه کس باشی چون آن

سخن گوینده تو خاص نشینی باشی سرمایه عمر غنیمت شمار که از نفس و عیب

خود چون تا دانسته بدان نفس خود را که بد و بسیار خواهد چو کسی را

سرمایه بزرگی دان از اشخص عیب خدا مکن از اشخص دوست رو بپرهیز

چشم بمیرد

چنین نیز مر حق را شمری تا از نادان مغرور حساب نمایی

تا نشنیده و نادیده نکنی بر عیب خود بینا باشی و عیب کسان مجوی الا

راه حق تصرف آغاز مکن چشم به عیب کسی باز مکن سر دل به هر بنده

خدا امید از خود را تو در میانه انبار مکن در جذب تعجیل مستانی هر بنده

مکن دل را با رنجه دیو مسار تا از محاسبه خود بر دوری در حجت کردن این

شروع مکن الا که خود به از بسیار دیگران است علم بهر محروردی خدا را

در کم آزاری دان خود را از حالت غافل مساز سعادت دنیا و آخرت را

در صحبت دانشمندان دوست تکبر مکن فخر به فقر و محبت ایشان کن

تکلم خدا از ضمیر باش در تواضع تکیه مکن از خود قمر بلا عیب

نه برگشیدن خود را و از جملهٔ خلق برگزیدن خود است از هر که بد

باید آموخت دیدن همه کس را و نادیدن خود است نیکو کین

تا بدلی یابی کسی را مرنجان آنچه کردانی مبند حرص مباش و در دفع مشو [illegible]

رعایت دان لاله هر آنچه کم است و یک دشمن بسیار از مردم

تو که نه وام مکن حرمت خانه قدیم را نگاه دار [illegible] مگو که بر خود مکن در تعصب

دور باش مردم را در غیبت بد مگوی که در پیش [illegible] نیاز منده [illegible]

سرزنش مکن درویشان را امید بار مگردان حاجت بر آید [illegible] مسلمانان را

کار بزرگ دان [illegible] سخن خود [illegible] بزبان میاور مردم را در بدی [illegible] مکن

وفا از جدا بودن طلب جوانمرد [illegible] در بات [illegible] بخیل [illegible] چیزی دراز

در یا طلبت از چیزی که داشته دار [illegible] تا هر که بتو رسد

بیابد چیزی از او را باید که [illegible] هنگام خشم بر تو [illegible] دور [illegible] لب

گوش [illegible] عیب [illegible] و [illegible] بشنو [illegible] مفروش [illegible] از [illegible]

فرو [illegible] آنچه داری بخور [illegible] تا میری [illegible] چراغ [illegible] و در [illegible]

ای من با رفیق [illegible] است از جدائی [illegible] مباش بهترین [illegible] کار [illegible] را

شناسی دان [illegible] در وقت خشم [illegible]

مصاحب را دشمن تجربه مکن به هر جای [illegible] حاضر دان و عهد را

بو [illegible] وقت را غنیمت دان که [illegible] در بند کسی و عزت

در قطع صنع و آنکه گفت مثنوی گر تو خواهی در دو عالم [illegible] مباش [illegible] مکن

بنه [illegible] که کو تا [illegible] بهر این کار [illegible] کار کن تا [illegible] پا بر [illegible]

از دانشوران [illegible] حقیقه [illegible] سبحان [illegible] که [illegible] عدم

رعایت ترتیب [illegible] شد [illegible] و [illegible]

این رساله [illegible] جامع [illegible]

حضرت [illegible] که [illegible] در [illegible] صحایف [illegible]

[illegible] العمر [illegible] در [illegible] اعظم [illegible] العمر

ختم کلام خاتمه بخیر مقبول رباعی یارب دل پاک جان آگاهم ده آه

شب و گریه سحرگاهم ده در راه خود اول

ز خودم بیخود کن وآنگه ز بیخودی

بخود راهم ده تم الرساله

مقالات خواجه عبدالله

انصاری علیه الرحمه

والغفران

